



نام کتاب
 تاریخ ثبت در ۲۳ / ۵ / ۱۳۵۴
 شماره قفسه ۸۵
 شماره منبر

۱۳۵۴/۵
 ۸۵

وقف كتابخانه مسجد اعظم بمصر
بسم الله الرحمن الرحيم

میرا دل
عبدالرحمن بن علی بن ابی طالب
امیر المومنین علی بن ابی طالب

وَمَلَأَ بَيْنَهُمَا مَاءً غَدَقًا

[illegible]

دیکھو

و اما کثافت کند آنوقت اورا دوست و شمع مدامت در خانه او میبندد و در زیر زمین ریخت و او را اول قسمی
 منقطع میگردانند و قرآن در میان من نهادند و سر او را فاش کنند سر در گوش او نهادند و نام مبارک آنحضرت را بر گوش او نهادند
 که در ایام متوهم مردم خوارزم و اهل ری اسند و ولایت روزی هزار اشرقی بمقام میگردانند و لعن نمیکردند و اهل
 انصارین و قهقرای هر ماه تمام ناسزا گفتند و در این است سه فرقه از خلق خدا که فرشته اول در ایام
 عذرت عمر بن الخطاب که کوس کش می این است و خدیج از بی اور رفتند و هنوز هم میروند و هم
 در ایام عذرت میروند که فرعون این است بود خدیج او را می بر سینه نه برای که بخود طلعه در پیش میگردانند
 و در شهادت حضرت میبندند که هر اب محبت نمودند و حضرت را تهنیت نمودند و خدیج رضایان آنرا
 و عذرت را از میان بردند و این است که هنوز میروند و عذرت را که در ایام کس نه نموده است از بی آدم را لعن نمیکردند
 که در نزد در و دیوار علم دار تمام عرب بودند و قدرش کردند که قال الامام و این حد فدرمانی غنوه بخود و کوف
 اهل طایف محسن دوم در ایام عذرت
 محسن دوم از جمله عذرت میروند که از نو در هر ولایت
 خطیب و اهل سرزمین این خطیبان شکار را لعن کردند و نوشته اند که لعن هر از خطیبان ضیف خورشید است
 که همواره در میان رتبه علی علیه السلام میگردانند و این شناخت بر سر رسد که روزی خطیب است علی را در سر فرافشان
 کرد چون زیر آمد در عرض راه شد گشت و در همان مکان مشغول است و لعن شد و پنج سجده بنا کرد و بختیتم
 و شربت او را مسجد زکرام نهادند و آن شخص مخدول لعافه اول کس بود که جورت در آن عمل نمود و با لعن
 و طعن اید را روی خطیب خود مفتوح نمود و قسمی اندر عمل شفیق از آن شفیق شیوع یافت که در میان فل و فل
 خود شفیق و اشباع او و مردمان جهان در سر و تنش را آن معدن رحمت اهل را لعن نمودند بلکه عمل را
 از جمله مستحبات و سخاوت عبادات خود میگردانند و کرامی که خطب فقر خفته داشتند و داشتند
 که هر روز عین رحمت است و لعن بر او ضرر نرسد او را به هیچ وجه فلعتن له و ملتکنته و جمیع بنده و سید
 علی اول من شنیدند و میگویند این ابی سفیان و قتی از اوقات این عباسی که در آن وقت
 که پس از عذرت میروند این عباسی بخود را در خود گفتند و آن مرکب را مسوی است نکشتن چون
 نزد ایشان

در ایام عذرت

چون بر ایشان فریاد بر آورد انجم کشت در خانه کت میبندد و در میان کت کت میبندد و در میان کت کت
 تمام و است تمام خداوند باز از این عباسی گفت کت که در خانه کت میبندد و در میان کت کت
 اگر چنین علی تمام و غیر خدا است تمام باز از این عباسی گفت کت که در خانه کت میبندد و در میان کت کت
 گفتند ما این همه عذر انجم این عباسی گفت کت که در خانه کت میبندد و در میان کت کت
 پس خدیج که است نموده است خدا و من است تلقی فقر سنی که کت میبندد و در میان کت کت
 و از عمل خود نادم شد و اگر سوره با خلی اقدام نمیکرد اهل شام را که جورت این بود که سخنان رشت و سوره
 قلب اهل است اظهار و سوره از و حضرت این فقره جورت این بود و فیکه اهل طایف را به نزد بزرگوار
 ندانند که ولقد انانی امر المؤمنین بالاسلام فجوه باری آخر طریقه بد از آن مرد و از بزرگان آن
 عبد العزیز در میان آنکه خفته است بیع بود و عمر بن عبد العزیز خون صالح سنی است بود و فیکه سوره طه
 آن به امام محمد باقر علیه السلام در نمود و لعنای خود که در ولایات بودند نوشت که در قنوت و خطبه نماز جمعه که
 از عمل بودند ترک نمایند چون نامه عمر بن عبد العزیز به ولایات رسید که در میان رتبه خطیبان
 است آنحضرت نمایند از جمله نامه بواسطه نوشت علی و خط نقل نمایند که در خط خطیبی بود که باز ناگو
 قدغن عمر بن عبد العزیز شفیق در بزرگوار میگردانند و کلامی از جانب شفا و خطب میر نمود و چون به نزد
 و دیار شفا شد و در قتل شرف طاعت و مسجدی مع آمده و به نیران رفت و شفا خود را در او فرو برد و از
 کشت و از منبر بزرگوار و رفت و کس او را ندید و اندر آن که او از آن باب و خل شد از اهل و خطب میروند
 نمودند و آنرا باب الثور نمایند و اثران ظاهر و میگردانند و عمر بن عبد العزیز باین سعادت رسید که
 معلم او او بود و است این امر نمود عمر بن عبد العزیز بیدار خود گفت و از خطبه است علی این خطب
 عنانی در حوا گفت انفرزند شفیق که در اطراف جامع نکر اند هرگاه افضالی و منافق که علی
 و خطب را از دو نامیدیم آنها بران مطلع نموند ما را و امیکند از در اطراف او و جمع میگردانند و کس
 با ما نخواهد بود چون نوبت خلافت با و رسید و خطبه جمع تبوی که خلفای جورت است که سوره میگردانند

ان امام را

این امر را غایت میفرمود که ان الله يامر بالعدل والاحسان واما ديني فمخبرني عن ابي الحسن
رحمته واما ولا غنا الله باري از اعمال حسن که او بنا نهاد مردم او را مدح نمودند و منزلت او در نزد
مردم را در جود کردید حتی که سید رضی گفته اند در وقت او مرتبه بجهت او بیان نمود که اول این است یا علی علیه السلام
و بلیت لعین فقی من بنی امیه بکلیک انت زین العابدین اشم و کتب فلو کنت محرابا لک
باری یا علی بکلی من بدع شد در روایتی و در وقت که سید رضی حضرت علی و ابن عباس
و قس ابن سعد و حضرت حسن را معین نمود و سبب محاکمه حضرت امام حسن با آن شقی آن بود که ترک تشنه ماند
راسترو با وجود این هر چه بعد از تمام محاکمه بر سر باد رفت و خطبه او نمود و آنروز در مجلسی با آنست که روزی بعضی گفت
را بدست علی قطع رحم نمود و به و عطا بار از نو منع نمود و گرامی داشت و از نو خوشتر نمودم که مکه
بالدی بنزدی و او را است غایب فصل بر بهیچ راه رفت و محمد او وقت حضرت رسول بود و بعد گفت
ان امر المؤمن ان یقن علیا فانما یقنوه لغته الله و الله یقنوه فی علمه بعد از من بر راه رفت
معه که گفت بعضی بیان نمودی که گفت از کلام یک با و در آید بعضی گفت قسم که که از این نام جوفی تا
از کجاست که هم را جاع است بقصد شکم مغیره علی معویه بود روزی به معصومه بن جعفر گفت بر جوفی را گفت
معصومه بن جعفر گفت ان امرکم هذا امری ان یقن علیا فانما یقنوه لغته الله علیه و مقصودش مغیره بن
روزی شیطانی به جمع معویه نمود و در نشسته اند و ایشان مشغول به است امر المؤمن بود و شیطانی در پیش روی او
استیاد اکانت بر سینه نو کس که در پیش روی ما هیاده شیطانی گفت منم ابو تراب است که گفتند با انا
آیا نشنیده من تو لعن با جور علی شیطانی گفت قد افیج ما در صورتی شمار از جهه اعمال مؤلای خود را است
علیا بنده است که گفتند از کجا میگوی که علی مؤلای ما باشد شیطانی گفت از جهه قول سید شما که زورده است من
مؤلاه فقلی مؤلاه اللهم والین والایه الی اخر احدیث بسی نهرش مد ما که اعمال می صدق است
با آن خجاست ایشان را بر سرش نمود و از اهل نصرت نمود و بیل من کفر و شیطانی گفتان این معانی بگوید
من در طلب علم سیر نمودم تا آنکه دخیل بشرد و او را در مجلس یکی از علمای خدمت دبا و گفت من غریبم و از بلاد

دور نرو

دور نرو تو آنکه ام که در علم تو چیزی یاد کنم از من بر سید از تمام بلادی که منم از سلسله گفت در بلاد خوارج که منم
خارجی بودم طالع علم تو بستم گفت خواهی خورد ام ترا بجهت غریبی که هرگاه ببلد خود برسی بر مردم
و این گفت علی گفت بدان که منم که در جمله منعیدین و خوبان بود و او گفت که دری لم رؤیا جانی دیدم که
مردم ام در آنجا بودند و من بجای خیر و اوردندم و مرد مردم تا آنکه به جوفی که شکر بستم بفرمودند از منم دیدم
که بخت بر کنار جوفی که شکر بستم از منم دیدم مردم را سیراب نمایند من نزد آن بزرگوار آمدم و آب
طلبیدم بخدمت حضرت رسول خدا عرض نمودم که من از است تمامم و جنین را آب نمید چندی حضرت فرمودند
که اگر از امر المؤمن هم طلب آب نمایی تو آب نخواهی داد پس من شروع نمودم بگریستن و بعضی که دم من از شمع
علی این طلب استم بجهت آب نمید فرمود بجهت که تو منم سیر داری که است بنامه امر المؤمن را و این یکی
نوا و را عرض کردم باینکه من ضعیفم و او شخص است از نو که می سلطان و قادر بر منع او منم حضرت خنجره رسول
کار دی من علی که در نزد برادر او و اکث من کار در او بجهت که منم و بی خفا آن خدمت دادم در خانه پدر
و او خدیو پس او را به کار دگشتم و در ششم خدمت خاتم پیام و صلوات همه عرض نمودم یک او را ششم و یکی روزه
الوده چون او است حضرت کار در او از من گرفت و حضرت امام حسن ایشان را فرمودند که مرا آب داد و سیراب نمودند
پس خوشتر از خواب بیدار شدم و مشغول نماز شدم تا آنکه صبح روشن گردید ناگاه هدای صحه و نوحه زنان می شنیدم که
برسد که این چه اواز نوحه است گفتند که فلان می به مار از خواب گشته اند از آن ناله از جهت س عین که گشتند
انهر آمد پس به مارا گرفت و میگفت که بخیل شماست پس من نزد او رفتم چهره را گفت که مردم را لعنت از بیت من
خدا قسم و حکم خدا ترا جانی خیره را دی میگوید در سجده می نشسته بودم که بعد از آن خطب اعلی علیش شد و معن با او همراه بود
و فرست تمام به سیر رفت بعد از من عرض دیدم که گشته سید و هر دو چشمش با منا کرده و دو نفر و شش را گرفته من
گفتم او را چینه جواب دادند که چون پای بر سر نهاد گفت هر که علی راست نماید من او را است میکنم اگر چه هر دو من
مقارن بخیال هر دو چشمش گزیده و از سیر بر آید چون او را دیدند لعنت بر او کردند و از جهه لعنت می شنیدند که
لعن بود و راهی میبرد است و لعن علی میکرد که حضرت ایردست مبارک از بادی میبرد کوفه را که که یکطرف سیر میبرد

که از او

در کتب معتبره

8

رَسُولُ اللَّهِ

رسول الله حضرت رسولی زلف یا بیزید کرد فرمود خلق محمد جدی ام حبیب که با نزل این عهد نهانی
بر منده بودست یا قد من اگر کما که قد توست دور غنچه و کافر غنچه و اگر میگوید قد مرست پس بر این عهد
کشتی و بر من بود باقی منم نمودی و در مجلس تراست و فارغ گردی و مردم او را اسیر کردی و بر اسیر نمودی
پس فرمود ای من تراست اما در میان شما کسی هست که بیدار و قدش رسول خدا باشد که حدای خلق بگریه بگذرد
بغیر که و ناکراند که بیزید رسیده اهل شام از جواب حضرت بیدار شدند و متنه کردند و باز آمدند و کانی خود
سپیدند نزد ام منمنه گفتند این سرکار بر فرزند رسول خدا بود تا منم خدا گفت کند بیزید با میگفت ای
فان ری که خروج کرده در زمین عراق چون این خبر بیزید رسیده انهم از نموده اجزاء بسیاری از قرآن
دادند و در یک حد متفرق نمودند چون مردم و هر کسی شدند تا بزرگ کردند و مردم مرشدان بکن کردند و بیزید
انهمون از نمودن بیک زناز فارغ خود بخود و در پیش روی این سبک شدت تا مردم مشغول خواندن قرآن بود
و حضرت ایام حسن که گوی منمانند با وجود کمال مردم سخن نه بختند بگراسکه مادر مکر دند صاحب بکشتی
و بر مکر دند و نفس مکر دند ال او بختان بگو شخص برفیق خود گفت آما بیزید که چه کردند بیزید بفرمود
چون این خبر بیزید رسید و گفت که انری از امور است و بشود که اهل شام مصلحت دارند از ذکر نصایح
اما حسن این اهلون در میان مردم ندادند که در خورند بجهت جامع پس مردم از هر جایی شناسانند بکشتی
و سجد جامع غلوار حقیقت شد ان ملعون بالادی منبر را بد خطبه ادا نمود بعد گفت ای اهل شام مکتوبید
که من بقتل آوردم حسن این علی بن اخطاب سجد اقامه که من اقامه شدم و نه از نمودم بقتل او و او را
بقتل آورد علی بن اخطاب بقتل ام زناز بکشد بقتل خوام آورد که پس را که حسن را بقتل آورد پس اخطاب
ایمانی را که بجز حضرت امام محمد نه رفته بودند چون اخطاب از آن را در میان بیزید و او شنید متوقف شد
ربعی کرد و گفت وای بر تو انا تو حسن را کشتی یا من تو را بقتل بکشد از نمودم شش گفت بکشد که من
بقتل نیاوردم بلکه صاحب این زجه بکشد را بقتل آورد بیزید بجهت بر نمود و گفت وای بر تو انا تو
حسن را کشتی یا من تو را بقتل بکشد از نمودم نصا رکعت نه بخدا سوگند که من او را بقتل نیاوردم بلکه
فیس این ربیع حضرت را بقتل آورد بیزید و نمودن بنی فیس گفت یا و بیک ایا تو حضرت را کشتی

حسن
بیزید
بقتل

یا نورا

این تو را از نمودم فیس گفت نه بیزید گفت پس که بقتل آورد و او اقامه شش شریک بقتل او را پس بیزید
شش بقتل ملعون ایا تو حسن را کشتی یا من تو را بقتل بکشد از نمودم بقتل بکشد که حسن را بقتل آورد
بیزید گفت پس که بقتل آورد گفت سنان این سخن بکشتی بقتل او را پس بیزید بقتل او را پس بیزید
ایا تو حسن را کشتی یا من تو را از نمودم بقتل بکشد از نمودم بقتل بکشد که حسن را بقتل آورد بیزید
از قول آن کافران در غصه شد گفت وای بر شما هر که از شما را بقتل بکشد را بیزید بقتل او را پس بیزید
فیس این صبح گفت من مکتوبم که کشتی بکشد از نمودم بقتل بکشد که حسن را بقتل آورد بیزید
که بقتل نیاوردم بکشد از نمودم بقتل بکشد که حسن را بقتل آورد بیزید بقتل او را پس بیزید
البت فان داد و در حرام را کثرت و در سبک شکر بنی بکشتی در محرابی کرد بیزید چون این سخن را شنید گفت
کشتی فیس گفت کشتی حضرت سید الشهدا را اگر تو ای بیزید تو دل از انات سوخته و بشی بیزید بقتل او را
کشتی و جوانان بکشتی نمودی بعد از شهادت سید بیزید بنی فیس همه ای او را بکشتی کردی و بشی بیزید و بشی
بعد ترال بالادی بیزید نمودی و بکشتی را اسیر و بکشتی را بکشتی شتران بیزید سوار در بازار کا و بکشتی و بکشتی
والد از مجلس از آنکه کردی سطرانی هر بدست ملت را در قصر خودست جمع نمودی ایامی ل سجد بیزید
ما حمان ما هر کرانندی تو والد از انات فراب کردیدی حیران بر لب و دند بنی اوزان
تو والد از انات خوشی و در شش را رسم کسری بیزید فریغ سوختن تو والد از انات را میان خراسان
و بشی در میان اخطاب حسن نمودی تو والد از انات را بکشتی امام علیه السلام بیزید بقتل او را پس بیزید
صدرا بکشد بکشد بیزید بکشد از نمودم بقتل بکشد که حسن را بقتل آورد بیزید بقتل او را پس بیزید
و بر نمودن انا حسن بکشد از نمودم بقتل بکشد که حسن را بقتل آورد بیزید بقتل او را پس بیزید
خبر تاریکی شد و عاتق از سر نهش خود زدشت و بر خود بیزید بکشد را بکشد که حسن را بقتل آورد بیزید
و بر نمودن انا حسن بکشد از نمودم بقتل بکشد که حسن را بقتل آورد بیزید بقتل او را پس بیزید
این والد از انات با خدا و بیزید بکشد از نمودم بقتل بکشد که حسن را بقتل آورد بیزید بقتل او را پس بیزید

فیس

لعل را موقوف کن گفت همیشه باید طفل بودی با من عهد و پیمان شد و پیمان بدین نظر بقدر و شوق ببرد اگر چه
محمد بن عبد الله بن قحطانی کرده که با او میسرهای سخن گفتند اما آنها که خود را از او جدا می دانستند و فتنه خیزان
لعل مکرر از طفل را که نمک بفرستادند اول طفل را با آنها میبرد که هر وقت بخواهد از او جدا شود برای جانشین
اول علی را لعل که تا خداوند جانشین او را بر او در می آورد که روز بعد از نماز جماعت چون از لعل فراق
سخنانه اندم میبرد و درین خانه که می بیند خواب رفیق قیامت را در عالم رؤیا دیدم غمزه آل عباس را
نور استاده بودند غمزه آل عباس و صلوات الله به امام حسن فرمود آب من برده قطع آب امام حسن به رسول خدا داد
فرمود هم را آب منده همه آب را در آنکه بر این غیر فرمود نور در حق این شخص مکه کرده او را آب منده یا بعد از امر
سفرهای او را آب منده و حال که او لعل مکه ببرد و روزی هزار مرتبه پس بفرموده از زمین آمد فرمود خدا
ترافعی کند علی با تو می کرده است غمزه آل عباس و صلوات الله به امام حسن فرمود آب من در آن حضرت من از جهت و بر پایه برین
فرمودم حق الله ما ملک من نعمه بر غیر خدا و غیره بدعت خود را از توین بر خواهم زرفان
دیدم برین تنزل بر خود شدت پس حضور گفت ای سلمان حق تعالی و لغیر کفر و فتنه سلمان گفت
برایمان برده عرض دارم گفت امانت دارم بگو گفت چه میگوید و خصوص کسی که فرزند یغیر حسین را بقتل آورد
قال هو غلامی القمار بن گفت چه سکونی در خصوص یغیر این عمل این صراف گفت ای سلمان
الملك عقم یا دوشه از فتنه سلطنت فرزند خود را بکشد یا دوشه با کسی خویش ندارد و میگوید که فرمود
یک نفر در خطیب رفتی بود در زمان خلافت هرون که هر شب بفرست خود که می شد چنانچه روزی بت قبی و کافیه
باجه نظر از عمار و شیل باو بوقت من در مجلس هرون دیدن آنکه هرون برای من نقل کرد که ناره امی و دلم
که بر از ظلم تال علی باز داشته اند و از کجی کرده ام استغفار میکنم خدا را بکس کوشا یا بکس کردند که بشنود چه میگوید
که هرون از ستمهای خود نسبت باو کافیه بپایان شد نقل کرد که علی بن محمد این روزی جی از شوق نامم بخند
نوشته که در پنجاه خطیب است که روزهای یغیر در مسجد فرمود و نسبت به این طایفه ای از یه می کنند و از
بعضی میگوید و او را است می کند هر چند شمع میگویند قبول نمیکند من از شمع که آن خطیب بفرست بعد از من در آن

او را آوردند

او را آوردند
چون بخواهی از آنرا سلفی و سکونی نصبت بده تو ام من و خولت من ریت او شسته
و من تا از ام ترک است او نمک کلمه میگوید که هر که از آنرا است با آنرا است و حکم رسول بود توین
و آنرا میگویم گفت هر چه خواهی کن گفت عقیقین را با او کردند و او را در حضور خود فرمان داد که صورت بیاورد
زدند و او را در آن حجره حبس کردند تا روزی که عقیقین تمام بکشتم و من خود شب در آن خیال بودم که او را
بچه قسم فرداست که درین بین خوابم بود در عالم خواب دیدم که ازهای آسمان کشیده شد و فتنه رسول
و یغیر عجم و غیره بیل باجه نظر از ظلمه نازل شدند و در کشت جبرئیل جام آبی بود بفرمود فرمود بیل را آب
بعد از آنکه شمعان خود سرب کبک و شمعان بن عباس را در آن کشت جبرئیل در شمعان بن عباس را با او از لعل تدارک
خلق بسیاری از ملایکان من و صبح که که آنها را شنیدم و فرستادند و یغیر عجم عا مکه آی جنت را
از همان جام آب را در این غیر از خودی من که خطیب رفتی را بیاور چون او را آوردند بفرستند و فرمود
یا رسول الله از این خطیب رفتی غیر سی که چهار را از آنرا سکود جنت رسول الله فرمود برین سکود جنت
را بر او بفرستم و خطیب را از آنرا سکونی گفت ای سبب نیست فرستش است که خولت من را شسته و تال
دارم او را است و لعل خواهم کرد جنت رسول الله بفرستش کرد عرض کرد خدا یا او را سخ کن و تمام عمار
از او کشت و او را عذاب خود گرفتار کن و پس همان فتنه بیاورد و قیامت رتفا و جبرئیل با آسمان با او رفتند و من
و هوان از خواب چشم علی را بفرست خطیب را بیاور پیش خود حال کردم گفت خواب خود را برایش نقل میکنم اگر
از عقیق فاسد خود کشت او را و از آنرا سکون میکنم اگر نیست و لعل عا باز ام اصرار دارد او را میگویم غلام فتنه و است
بفرست خودی در میان خود پس نسبت بفرست همان خبر را بیاور چون او را آوردم دیدم همه تمضات من سنج فتنه است
خوک مکرر و نوش او که بجای خود بانیت و کوشش است آب از چشمش جاری بود و دست رو میگرداند
خوای بفرست گفت همان حجره بر برد و حبس کرده بعضی از خطیب را بفرست میگویم او را به بنیم او را بفرست
و در دینده همه تمضات او خوک بود مکرر کوش او که کوشش او را بفرست فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه و تال

عقبت از آنرا

که عذابی را بر او نازل شود ما هم گرفتار باشیم بخداوند او را به بند در حوضه که در این روزها چهل عین مشرق نشسته بود که عذابی
 عظیم خواهد بود که شنیدیم آشتی از آسمان نازل شد و غفیر را سوراخ کرد و خطیب مشفق را سوزانید
 و مسلمانان نمیدانم چه صفت بود خطیب مشفق سماع شد و لعل عقیقه قدر الهی شد و اما آن خطیب
 شامی می که روز جمعه در حضور تبه نهدن حدیث عشا و بدخش عین را در بر پیش برید و چهل شام شد
 لعن کرد چرا او سخا نشد
 امیر المومنین از همه پیشتر بود و از جانب عید ملک ابن روان عالم غم بود و در زمانه آن خطیبی بر سر باد گرفت که خطیب
 سجاوند و ابتدا نمیکرد ایدی و غلبه می نامی که در اندای کدام خودت میکرد علی را و حب گفت که بشی رسول الله
 در خانه مرا گوید گفت ای رسول الله که گفت و از برای چه میطلبید گفت نمیدانم پس من شنیدم که نمیدانم و مرا که آنکه ملائی
 بر من دارد و در کفم را محبت ده تا وصیت کنم گفت محبت نیست پس بالور و نه خدمت تا بلکه دارد خدمت بر من
 دیدم که نشسته است بر فراش خود که چون را در کفم حبیب تر دای حب که نزد ما من ای پس من عذر آوردم و میر
 و ضعیف خدام گفت تو سیدی که او تر است چه کرد با من خلیفه گشت عثمان ابن عفان را و آن کاها می که کرد و کرد
 لبره با تم المومنین شد و حب مشفق با چهل شام چه کرد من تو امیر شما هم که در هر روز که فانه بر شود از جهت
 مردم بر چیزی و حرفهای بدگویی نسبت با تو تراب و قلوب مردم با بر کرانی از او و بگوئی که است ناخدا را و او را
 جوید او را و گفت کنند او را و آنچه از عطا و بخش که بخوای شود هم و تو باید تو دل کسی باشی که در غل خانه نمیشود
 و او کس باشی که زلفه نمیشود و مرد من کفم ایها امیر من اگر زین کار را نخواهم کرد زیرا که رسول خدا فرمود
 بگوئید نسبت بگوئی خود حرف جز را و نهی فرمود است از سب اموات و امر من است بحب عشا و در کعبه
 دوست دارد و عی را خدا او را دوست میدارد و کسیکه دشمنی را از عی را خدا او را دشمن میدارد و کسیکه است
 علی را خدا او را دوست میدارد و کسیکه دشمنی را از عی را خدا او را دشمن میدارد و در روز قیامت و عذاب میکند او را خدا
 در ذاک چون محمد ابن یوسف این را از من شنید غضب کرد و جنتش را بخش شد و گفت که میگویم که تو ابوبکر

خطیب مشفق را سوزانید

مسیحی

هنوز غم می از آنکه خلق شده ام و بسوی خاک میروم و خوارم شود گفت و اگر این را بخدا قسم که اگر یکی فردا آن جزیر را بخوار کند
 بر غم است چرا که نور انقیاد میروم و غم میروم که بر سره دایره پاره کنی پس برانزد خود عیس کرد چون صبح شد اگر کرد
 که مردم را جمع نماید چون مردم جمع شدند تا بلکه فانه عمو شد از جمعیت مردم گفت این چیست را بیا و برید و از آن بریدند
 عین خود در پیش روی او سر را داشتند و او نموده که تا زمانه می فرساید پس عین عطف نمود آنچه در ساقی عطف نمود
 من جواب گفتم بمثل جواب سابق پس گفت بر بنید او را تا زمانه انقدر زند که و اما نزد من در حوش شدم و مرا در
 که بسوی جبین برید و خون از بدنم میجست از شدت زدن و او نموده که کوفتی ز هیچ نموده و مرا در میان جلدش نهادند
 از جهت جهانت من و چون فریاد شد را طعنه در میان مردم گفت ای شرک جان خود را می فقط کن و سزای جوی از او
 پس من جواب گفتم بمثل روز اول پس او نموده که مرا انقدر زند که خش کردم و مثل یوز ساقی عین آورد و در روز یکم
 مرا طعنه در حضورش و در آن روز را برانکه داشتند توانستم که باستم پس آن روز در دوازدهی مرا گرفتند و نگاه
 داشتند و تا زمانه طعنه و او نموده که سزای جوی از عی را و او که داد و گفت نیست عظمی بعد از عی این امروز روز
 سیم است اگر سزای جوی از ای تراب قهرا المراد و او را دای نور از انبشتر خواهم داد پس من را عی شدم
 موت و گفتم ای امیر اما امر ممکن مرا است کسی که گفت رسول خدا در شان او من گفت مولا فوف علی مولا
 کسی که من آتی او تم و عی را که است پس عی را بر خوست و نشست پس گفت دروغ گفت و دروغ گفت
 و کسی که حدیث گفت تو را این بر بنید او را تا زمانه قبل از شمشیر زیرا که در شمشیر جهنت پس انقدر مرا زند که
 ندم و در آن داشتند و من نمیدانم تا بلکه مرا زندان بردند تا بلکه فراتر شمشیر شد پس در خواب دیدم امیر المومنین حضرت
 و عین را این خواب که شکایت تمام آنچه بر من وارد شد است از زدن و زند توانستم از ضعف شکایت نمودم که
 حضرت امیر المومنین فرمود باکی بر تو نیست و بعد از این نخواهد رسید بعد از یک من آمد و دست مبارک خود را از من
 تا قدم من کشید و در این نزدیکی ای عی را دشمن خدا که خواهد شد و خدا عی را و ارحم و شایع
 داد و حب گفت پس بیدار شدم و هیچ دردی در خود نمیدیدم گویا هرگز من در دین نرسیده بود و ملازمین آن
 خبیث آمدند در جبین که مرا به زند او بردند و من در شوق من خود بر خواهم روانه شدم ایشان تعجب میکردند
 که من چگونه خود میروم پس در غل شدم بنزد آن حبیب دیدم که ناخوشی عی را که فرستاد و سر خود را بر زور

مرد

تاریخ ۱۲۸۵

[illegible]

بکریه

فوق بوزنه رجوانهای عزم کوشش حاصل کرده بود این جنبه نفس بر بر سر خیزم کرد انهمم عش کرده بشم
 نشست قال من انت لقد اتقيت فرقا عظيما قال انا شمر قال ما تريد قال اريد قتل
 قال الكندي من وجعت من ليلتك وصدري چون نقاب از صورت بردشت و در میان
 کتوف حضرت نگاه کردند و فرمود صدق گفتی شمر بر سر قدرت چه فرمود قدم من خبر داد قال لبقلة
 رجل اشبه الناس بالكلب نفسا لعلت قال يا ابن ابي تراب الشبهه به بالكلاب
 بر خوبت با نای که دار که رسیده انهمم زد و قال لا ذنبك من تغالك ولا قتلنا انت
 اشك القتل حضرت فرمود الا انتی یا شمر من شدة الظماء احسن بقلبك كالشواء عني
 فان لبقية تو مردان تمنع اموت كرمي و نصلي الناس يا شمر في كثر كفن ما اسكنه
 نوازی رسان رحمت من محطه ایه قال له انت فرعون ابناك سنا الحوض فاضرت حق
 ليقنك اما انا اسقيتك من محض كفن يدوم بهار نشسته از دم شمر آید بر سر استیگم
 هلال ان باغ مکرور من دم توخت نبرد این سعه دو دم که از من گذشت از ان بیهوش دم سکوت
 رفت آب بزم هدای نگیر شدیم نظر کردم دیدم بر حق را با لای غلظه شمر و الراضی بقول فرقت
 بین و بین عبادی فرق الله بین عظمك و كحلک شمر سرافرود آرد از زمره انقدر از زمانه برزد
 که خورشید شد الا لعنة الله على القوم الظالمين

مهرن از ۱۲
 حساب سال ۱۱۴۰
 ماه محرم ۱۱۴۰
 محرم ۱۱۴۰

لا بد

کلا ویدر جنگ با ستم در حین لغز زدند و با مردی را با ستم زد و در کتف بر خیزد
 بعد بر خیزد و بر پشت مغز میاری شد و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 و هفتاد و نه روز و نماند از او قتل بخورده و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 حضرت فرمود بقیه در جنگ قتل کن که من بجهت خود را بخورده و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 بر خیزد و در کتف بر خیزد حضرت فرمود بقیه در جنگ قتل کن که من بجهت خود را بخورده و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 سبب ستمی را چنانچه مکرر می نمودم دیدم در آن را در نصف ستم را بخورده و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 و از حیوانات و از دردم فضا ستم که در آن است که با ستم زد و در کتف بر خیزد
 فرمود من ز دره رحمتی خدا آرد و در دم دوست و بیارم بر خیزد و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 تا از آرد و فرمود من دم خود را بخورده و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 به من بخشد و دو مرتبه از قول حکم بدارت رفت من اول که آمدم کفتم را عذر کن که نه از و باغ تو
 آدم من باغ را بخشد اما من بر تو جویش درم بخاست را که من از درم را بخورده و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 مردان من و حرم منی قد و در حین خلق و ادب تو ستم زد و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 من باغ را بسبیل زدم بلکه وقت کردم بر دوستی تا که همیشه خودم در حق ما ستم کرد که با ستم زد و در کتف بر خیزد
 ستم از استیغاف تا حرف کشند که هر یک از شما را که در این غم با ستم زد و در کتف بر خیزد
 و بر بخوانم زدم در باغ حرکت کردم که با ستم زد و در کتف بر خیزد
 بر عذرت خدا تو کم کند و چنانچه بخواهی باشد بچشم من در جلد هم بهار کلا و در کتف بر خیزد
 ستم از ستم زد و در کتف بر خیزد ستم از ستم زد و در کتف بر خیزد
 انهمم محکم که بقیه ستم از ستم زد و در کتف بر خیزد
 انخوان سرور خود را می ستم از ستم زد و در کتف بر خیزد
 کلا ستم از ستم زد و در کتف بر خیزد
 ز خود را کشید و کوده باش من را بخورده و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 فرمود بقیه در جنگ قتل کن که من بجهت خود را بخورده و با ستم زد و در کتف بر خیزد
 قطع ستم زد و در کتف بر خیزد

مهرن از ۱۲
 حساب سال ۱۱۴۰
 ماه محرم ۱۱۴۰
 محرم ۱۱۴۰

لا بد

مجلس
روز شنبه
روز شنبه

[illegible]

من دجی

من وحقا المحترم عجم مرده و بپرتم جعفر را خوب ددم برسدم چه عمل ایاز همه بخریافته اند معنی کردند
 پرو و ما دیم و قد مافدای تو افضل اعمال صلوات را دین ز تو و محنت تنع و آب را دین از قضایان عمل
 حوکه مطلق آب را دین از حق تو است نه بهیسه چه قدر خواهد بود تو آب است و دین در حق تو
 حضرت سید شهیدان خدا لعنت کن ملک آب را بر پیش بستی و این نصیب تقا ترا در کره غایت
 معانی گرفت و بهیسه چندین منصب داشت در خجای کره که نصیب سخاورد که خوردن نشسته نشسته
 یاد دارد بهیسه از خواص و عام بلکه سقا بهیسه تمام احق الناس ان ینکح عیله
 فیه ابکی الحین بکری بکری آخوه و ابی و ابی مع ابی افضل المصلح بالیقضاء یاد کنند
 از این معنی معنی در اول فرات شد اول ملک را بر آب سر آمد و یاد آن تشریف
 من رفقه من ان ذلک من طمش الحین منی الی و قال و الله لا اشی به و سئل الحین و الله
 عطف من عمل الغیر علی کتفه الایمن و خروجه من کتفه و هو یقول ما لنفسی من بعد
 الحین یجوز و بعد لا کنت ان تکتونی هذا الحین شارک لکون و لشرین
 بارد المعین فاقده الیهام و الیقار من کل جانب حتی طارته ما لکنف و قطع
 تملیه لکثریت فصادقه نوفل الاثرین و صریح علی نیرا لکتم عمل الغیر علی کتفه الایمن
 و اقل السیف لنباله و عمل سیکرهم و یقول و الله ان قطعتم سیمین لایه چاهی آید
 من و سبی در دریا ترا چند دست چند نفر ازین جدا شده اول دو کت خاب معانی عمل
 و در دست و ده بن عمده و یک دست از طفل صغیر حان اما من که کت عمده که نود و دو دست
 دست از ده از بدین جدا کردند دستهای بود که ملائکه پیوسته اند آن دستها بود که می کردند
 پیوسته بود و مع و فاما نودان دستها بود که بر سر عثمان نرود می کشید واضح کوم همه نفعند
 دستهای نود که است ران ملعون همه بند شکاری از بدین جدا کرد آلافته الله علی نفوسهم
 در کتاب سرور المؤمنین مطهر است که یکی از سنی خرافیه چنان کار از برید ملعون ملک که بر رفته
 مرین شد و بر حق قرب گرفتار شده و مقرب و شکرش مشکون کردید طیب و دق رفت

اینها را
 در کتاب
 در کتاب

بود

بود و او آورده قدر در دست و سینه را سیم تعبیه کردند و در دست و در میان و در دست و در دست
 سیم کشید و در دین آورده چند نفر سیمه بدنه پیچیده بود و چند سیمه لعلنی کشید
 از برید مله خط کوکعت بن بر کشیده سیمه ز سیمه طبع است در میان و معنی است زنی کجاست
 بویس مع سبزی آن ملعون که از رفت سیمه منرف شد و بر سیمه برید و در دست و در دست و در دست
 ملعون چند ملعون و سیمه و همواره فریاد میکرد از شکر مردم هر چند آب باو میدادند نشسته نشسته
 تا اندر روی مله نیش باز داشت زحمت او را در دین آوردند از نفس عبورش از دین
 سقف مله نیش افتاد و خله بر سرش خورس شده و در بدین بیت الخلد و سجون کردید از بری معانی
 روح بخش او از بدین کشفش بچشم و هر که از بدین عمر دی می ملعون و عمده ملک بر دین ملعون برید
 از خله مردن آورده و در کوه دایه انداختند و از بوی ملعون طلعون در شام فتنه و شمشیر برید
 از شوم ملعون ملک کشیدند و با چهل خانه بوی عفونت برید بر رفت کعبه ای محنت فرشته دیگر
 که رفتن برید را قسم سجد روزی برید ملعون با هزار هزار روزه و معنی سجد سجد و ملک
 سوزند از بر شام مردن رفت تمامت هر روز از بر مورافا و در این نهاد آهوانه در رسید چشم
 برید با بر افرا می سجد گفت کعبه از شما ما زدن نیست در صید غایب بود که پس کعبه خورده
 از نقب آموخت امور بن محرابان محرابین بود و برید از نقب آموخت و کعبه سجد و
 ما اهل رسد سجد ای محرابی که آمو از نظرش ناید دید شد و درین نهاد ملک بر ملک که کعبه خورده
 ملعون آمد و از راه از نقش در نقش بود و بصورت برید و او را ملک که کعبه سجد و در چون باری
 خوف در حصاری از این ملعون بهم رسید و توانست ملعون آید بالذکر و شمع شد و بصورت
 سیم جرد کرد چهره بطل و اداری رسید اثری از آن آهوانه در دین عالی شمع براد معنی شده

در بر نفوس و بر نفوس

خالده گفت در چه وقت اورا بفرستیم او بگرفت در وقت نماز صبح در بهلولی و با لب خنجره
 بگویم کردن اورا بر این اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طایف بود در آنوقت در خانه او بکر بود
 چون نزد سیر بنامه متع شد گفت بر روی نه بیع عملی هم وفا طه زهره و در میان خانه
 است آن بکر و این را بخوان *اِنَّ الْمَلَاَیْمَةَ دَنَیْکَ لَیَقْتُلُوکَ فَاَصْبَحْ لَکَ*
لَکَ فِی الدَّیْنِ این آن که نزد آن خانه حضرت ام المومنین علیه السلام و در میان خانه راه
 رفت این آن که بگرفت حضرت ام المومنین علیه السلام که خود که خدا تو را رحمت کند پیش
 قدرت بزرگ که از عقل برساند و هر ماه است از انقباض برساند پس که خواهی قال گویند
 و فاطمه و یارین چنین وقت نماز شد حضرت خدیجه و ضوی نموده و در آن سجده شد و عقب
 او بکر است و بقصد آنرا در پیشگاه خود نماز شد پس حال این و این آمد به بهلولی آن حضرت
 در خانه آنکه شمشیر خود را در زیر عیال نهادن نموده بود بکر در آشنای نماز ایشان شد از حضرت
 ام المومنین رسید مبادا فتنه برآورد و مردم از حوا و بر آید شدند و نماز را طول داد و میزد و از آن
 بکر میگوید تا آنکه نزدیک شد که افق تاب طلوع کند و جویت نمیکرد سلام دهد و مردم تو را نمیدانند
 که او بکر است و اشتباه از نماز کرد است با لفظه او بکر نایافته گفته با فاطمه لا افضل
 ما امرتک استقامت ملک در حقه اله و در کانه ای خالده کن بکر که اگر کنی تو را حوا هم بقی
 رسانید بعد سلام نماز گفت ام المومنین علیه السلام فرمودند ای خالده او بکر و راجه از نموده
 عرض کرد که او را نمیدانم که در آن تو را بزم حضرت فرمودند هرگاه تو را نای نمیکرد مرا مسکنی معصی کرد
 بلکه قصه تو را به ملت نمیدادم پس حضرت ام المومنین علیه السلام در عقب شد و از او از زمین بگفت و در
 سینه او نشست و با همان شمشیر خنجره که او را بقی برسانند زود است بکر حضرت ای خالده

ابو بکر

بر روی او گذشت و در بکشت مبارک خود بگوید او فرستاد و بر سر او سکه انداختند و در میان خود
 کلاه خنجره نمود پس او بکر معوی گفت این زهره ای خود فرمود که فاطمه بکر است و در آن
 معصی به خدا شکر گوید که ما فاطمه بیست و دو در بر ایم ام المومنین علیه السلام چون این کلام را از او شنید
 دست از فاطمه برداشت و پیوسته عمر جان و کشت و از آنرا که استخوانهای او جدا بکند و فرمودند که
 وصیت رسول الله نمود بر تو معلوم بکند که من ضعیف تریم از حضرت ام المومنین علیه السلام و در پیشگاه
 مسجد عمر فریاد برآورد که دریا سید خالده را که بی او نایافته گفت خود و مرا که پیش می آمد برای خالده فاطمه
 حضرت خالده نندی با او نمود و جویت نمیکرد و در بکشت با لفظه او بکر نایافته گفت و بقی
 او را در میان است بگردن حضرت ام المومنین علیه السلام و چشم او را بوسید و خود را با او
 نمود و او را قسم داد که صاحب قبر و خنجره فاطمه زهره و فرزندانش تا از فاطمه دست برداشته
 رجعت فرمود و خالده ایستادست هم پیشان بخانه بن برزد یک روز و بکشت مردهش بود بعد
 آمد و فاطمه تمام عذرت حضرت برآمد و گفتا زهره بکشد که جای غلو به ام المومنین علیه السلام
 و نایافته گفت تا آنکه او بکر روزی خالده با شکر بسیاری فرستاد بکشد که جای غلو به ام المومنین علیه السلام
 نموده خنجره از در نه بردن وقت در حضرت ام المومنین علیه السلام از زهره خود شریف میآورد بدون اسلحه
 و راق و چون نزدیک حضرت ام المومنین علیه السلام از او این که در کت و خنجره خالده بود بلند نموده
 حضرت زهره و حضرت عمود را از دست او برد و او را زخم که شد فاطمه در گردن خالده انداخت
 بنابر دست دیگر حضرت خالده را کشید و او را به نزدیک سپاهی هارث ابن کلاب و سیل کفایتی از
 در دست سپاه بود و او را در ده او را مانند موم نرم که و طوق نموده در گردن خالده انداخت و او را
 را نموده و جانی از شجاعتی که شکر با فاطمه بودند و احدی مرآت نکرد که دست به خنجره از او

از آن زمان

و از نامند ^{بسیار} این قبیل سکویه در مسجد نزد ابوبکر بودیم و در وقت چاشنی که فله در محل سجد و سجده
 در عقب بر جانی از نزد ابوبکر و در طوق عظیمی از این در کردن بود که در وقت رحمت و معصیت
 و آن صفت غریب در برابر ابوبکر بسیار گفت ای ابوبکر این رزالت طبع ویتی حب و نسب
 قور اندر سده که آدمی خلقت نماید چه مناسب است بری تو که لشکر اطراف روانه نماید و شش تن و بر
 خلقت مثل بلند شدن ما می است که مرده باشد بر روی آب و کت کند و جان نماند باشد لعنت خدا
 و رسول بر ابوبکر و عمر که تو را بر سر خدفت نشاندند با این همه لشکر بر خیم بجای که زانما نور خدای
 بر خورم بخت ایرم خیم از آنها تمام خواهم که در فی تمام کت او را در سجده که با این همه بودیم که در
 محض شبهای او مانده که از زیت مشغول شده فرموی کنیز زاده مثل تو کنی عتونه در بقل
 ساند که تولد تو نیز را تواند بقل رساند و در اکسید رساند با آسای عارث این کله و میل
 آسای را در خیمه و کردن فرخست و در او او خدای می نموده است و با و این فوق را بر کردن فرخ
 و حق را از او بگرداند مردم بخانه خود و بدین خواهم آمد نازک برادر با بجا و بگردی بعد نموده گفت تا کی
 از سپردن لب این گونه فوات صادر نموده گفت خود و زاع همیشه دوست و از او منت نمیشود و عده
 جهالت خود در اندرون و جهان است و از او دست بر نمیدارند و از او اهل ک نیاید و بر روح و
 از کردن خاله برادر خواست عمل خواست برادر را نخواست ابوبکر اگر در قیس این سخن را در بلند
 فاش بود و بعد و جب طول وقت او بود و هیچ وجه عرض او بودی فرمودند و بعد از حضرت امیر
 قوی تر از او کسی نبود ابوبکر باو گفت بیا و این طوق را بر کردن فله برادر قیس گفت تو امروز از
 خلقت داری و آبر میاری گفت هر چه می نمودم نتوانستم گفت خاله سیف است که شایسته و اخوان
 بر نمیدارد گفت او هم نتواند عمر گفت ای قیس ریشخند و خور یا واکندار و در طوق را واکندار
 خواهم خواست که طوق را از کردن خاله بر روی قیس در غضب شد فرمودند ای بر خیم که حشمت خاک
 از آن کسی

بر آن کسی که مثل تو نباشد و با شکسته لب بر کرد و در ده دماغ از تو میسوزد طوق از آن کسی
 برادر و بر تخت سر خود و بر قلعه داشتی خود و بدین میگردید و بگر گفت نفس می میرد و
 برادر طوق خیس گفت آه مرده تو هم خواهی بود و در لب منکران مدینه و فرزند لغزش است زانما در
 که اندام ترند از من منکران را فرمودند و لعنتند ممکن نیست بودن آوردن طوق از گردن فله که
 بلم گردان باید سر گردان فله را در کوره عداوتی بر دانا که طوق این کرم شود و بعد او را در و در جند
 با این صفت و است در کوه و بازار مدینه و فرست تا آنکه حضرت امیر از نزد هم خود رجعت
 و مرید تو بگر طعون دارد که حضرت امیر از نزد هم خود رجعت فرستد ابوبکر را با همان حالت و چاشنی
 از این لب خود را داشته در دهان حضرت امیر چون بدین حضرت رسید حضرت امیر
 در دهان ایشان بود و شمشیر بر دست مبارک او بود که میخواست بیع نماید ابوبکر عرض کرد که ما
 بدین از بدست از آن طلب نماند و فل تویم حضرت امیر از آن دار و حل شدند سده نمودند حضرت
 بعد از خواست سده فرمودند بخاله نعم قلعه فله ذک خاله عصف کرد با مع هر که را حلایان در
 از دست فرماید خاله در یک خواهد بود حضرت امیر فرمودند ای لیم زاده بخند و ندایم سوگند نور خدایم
 از لب نیست زان من سخنان او اند و خاله تو را ملحق میباید که یکسکه نوزاد زری از انان
 بگشته شدن ابوبکر نفس گرفت بدست شد ما با آحسن ما نیامده ایم که تو ما فله این نوع سخنان بگوید
 بلکه آمده ایم که او را لعنه نماید و این طوق را از گردن او برداری که در ازیت میکند حضرت امیر در
 جوانی با طوق را از گردن او باز نمیکند و او اقله میباید بریده است و در گردن عصف از آن با مع
 این طوق را باز نمیکند مگر آنکه در قلعه خیر را بیکست کند و جبرش نمود که مردم از روی او بگذر
 همه عده او را از او بگردانند و بگردانند انقدر بخرد ای و نمودند و حضرت را سوگند دارند بر رسول الله
 حضرت بر سر نمود و خاله را به نزد خود طلبید و طوق را قطع قطع میکرد و مثل شمع میفکند
 از آن کسی

باز می شود هم در دست سحر و جادو
هفت کوزه ایست درین جادو
که در ده دست است ازین دین

حیوانات را

لا اله الا الله
 محمد ربي
 رجبه العظيم
 تادد ظهورش

اور اردو

بایا پند و درکن

خون امیرین
نیکیان
نصرت
نیکیان

[illegible]

三

م
عبدالله بن محمد

م
عبدالله بن محمد

三

حجت کند از خوار و بر او عذر دهد و توبه کند و در وقت صبح و شب و هر روز بخیرت عمل کند
 و بر زبان نهد که یا خداوند که در این دنیا و آخرت من را بر حق است و در روز جزا عظمی عظمی و جری
 شکر از دست بعدی بخندم و در وقت روز و شب و در وقت صبح و شب و در وقت روز و شب و در وقت صبح و شب
 ای مصفا دین ما را در روز قیامت من را با حق و حجت و در وقت روز و شب و در وقت صبح و شب و در وقت صبح و شب
 نقصی نیست پس منم که شکر از نام تو را میگویم که منم که شکر از نام تو را میگویم که منم که شکر از نام تو را میگویم
 ای جان فدای عمرت تا زنده بودی و منم که شکر از نام تو را میگویم که منم که شکر از نام تو را میگویم که منم که شکر از نام تو را میگویم
 و خواهرانت بگرد در کجا بودی که زینت با سار و جواهر است و در حران در میان کشتن
 و با کانی و جویزان می فار و تو غنیمت حضرت تو کردی و نام مکررند و سواران شکر در روز
 با طه نموده بودند بقسم علی بن ابی طالب و نواده کرد که سپیدی است او را سلسله شمس و یابی
 نرسد الله الله الله بحم انعام الطالین کحلدن در او و سپید است در وقت
 چون بر سر قوس کشید بچنان تیغ خاشاک که برید ز جبهتش گردان کشید و حلقه
 حیدری حسین شد علی کرد خیری جان بود از الله اگر کشید که میبستی آن نوره حیدری
 لغزید چون شیر و قوت شد تو گفتی که بدست اند بهار نکاند بچنان نزه بر صاف که کرد
 زینتش می گردان ز غنیمت بر او و دوی تنش سر از برهن بلکه از خوشش جو در با
 برادر دگفت چه شیر زبان خوش را از نصف بدو دقت سپید است به باشد چون
 غیره همه بدو زنی با دینش و زان سر از افش می جو در حران زدی هر کار در
 دو کردی و افکندیش شکر زدی تیغ نیز هر کسی را بفرق با کوهایی زدی تعدد برق
 سهل بر آگ خروش و جوشش بطاق ز بر مد فکند خروش چاک کشید و در روز
 تو گفتی را اهل زردم صبور بود تو گفتی عیان گشت یوم نور حی با نیا برده بر دستند
 بنظر آه کران بر او استخند سادایان جوهران هم سر انگشت عبرت بدندان هم

که باب

۳۷
 نایب چه در و چه در است این نایب که در دست بن حجت منم که شکر از نام تو را میگویم
 بروی موی لبان غنی است و کی حیف این تشنه لب نیست غریب است عباد تو
 در یغانه دینی گری ندارد هواداری و مادری چه شد که در روزی که در یکشنبه
 و دردی که عدالتی و گری زشتی از این قوم یک زنده گذاشتی صد فوسن ز کشتن و در
 قدش بر بار صفت هم است
 منج جوهر ادا و حق زینکو کوهری یکی
 انبی مرگ است ذاب رنگ لپین کوهر ادا ناکدانش و ناماک است لپش
 هم قران و هم قرین کرده در خون دیرن و صف میدان جنگ نعل فرار کوب سپین خاکران
 خون محی نیز نیک بایک عیان بود دشمن فراتش خور و سر کوفت دمان غریبان
 فری شرس شهر موت بل بیکر کوه کن در با گذار رعد حبیب برق شرف بر پیش
 نیرین ایلت رک ایلت رک ایلت تیغ و اسبیت مرد ای هزاران ازین بر
 ازین ایلن هم شمره در کتیر و کتیر زنده در شمره می کشد و می کشد و می کشد
 بر چون بی تو و غنیمت چه شد زین چشم شمع تو در ده دشتند و بای تو سر کوفت و بای تو
 بر ایلان صحرای تو چه شد زین چشم شمع تو در ده دشتند و بای تو سر کوفت و بای تو
 به به به سر کوفت و بای تو
 حساب شد بهرام سلیم ام عده از کوه بکر مدد رفت در منزل
 قطع طایفه و مدد زده و چند است در قلم است اند و نرها و زخمه بر من زده ای حمر
 بر سیدین جاد کشت ترمن ز زخمه از عیدام صر جعفر است بر سید چه به است گفتند در است زرد
 و قطع لهری و راه زانست مال مردم را بر د عابری سبیل را از نیت میرد حصن کی در
 زود فرستاد بیایان ترا بر بنم چون بول حضرت برود و آه و بعام حضرت را با و سید عید الله
 گفت انا لله و انا الیه راجعون گفت که قسم می در کوفت و در سیدم حین کوفت
 بای

در وقت روز و شب و در وقت صبح و شب و در وقت روز و شب و در وقت صبح و شب
 در وقت روز و شب و در وقت صبح و شب و در وقت روز و شب و در وقت صبح و شب
 در وقت روز و شب و در وقت صبح و شب و در وقت روز و شب و در وقت صبح و شب

ای خورشید روز قامت شهرت بره که در عمری آفتاب بنفاده که کروز صبح می و در خجاست
 از خورشید بلند شد که بی وادامه همیشه تویش از صبح بیدار بودی و من هرگز طبع نکردم که ترانه خواب
 به چشم می دیگر از بول غلف که روی زمین سر زدن بخدا ناله میکند بنم بود که چون در زمین
 بسیار خنم شده در خصوص خنم آسمه تا با وجود که خنم کرده متولد میشد بجهت سنت شیخ
 بر وضع خنم میالیدند و اول که مأمور بختنه شد جناب ابراهیم خلیل بود و دیگر
 زمین ناله میکند آنوقت است که خون خنم ناهق بر روی او ریخته خود هر چه شخص متحول مقوم
 و خورشید بیشتر بنه صبح و عیج بین بخدا بیشتر است نمی رانم روزی نور ازین چه قدر ناله
 و استغاثه کرد بخدا از آن خونها که آن بد بدوی او ریخته شده چه خونها ریخته شده خون
 و کاد و کوفته شود بلکه خون می که در خون ملوی می صفر ریخته شده آنچه خونها ریخته شده خون
 بیشتر و کادو چه مگویم خون ملوی محبت خدا ریخته شده چه خوب مگویم محبت خون
 خلق تشنه او بر زمین رسد جوش از زمین بدوده عرش برین رسد محبت
 که سر از نور خراب ازین شکسته که با ارکان دین رسد خونی ریخته شده که در فقر
 زیارت میخوانی السلام عليك يا ثابا لله و اتقن ثابره اشرف من ان دمک
 مسکن فی الخلق و افشرت له اخلة العرش زمین کریمه نرزد و ناله خجاست
 رسد جبراً آرام نمی کری عوض کرد بر درگاه این چگونه آرام کردم که خون تبر بجهت روی
 ریخته تنه خنم آمد که آرام بجز بجهت محبت این خون اخلاص بر استو قرار میدهم که
 از خاک تو سجده میکنم بگردانی ذکر ثواب تسبیح در نامه عیاش بنوسم و بر
 بر خاک تو سجده کند جناب برای نماز او تا بر عرش بخوابد بوسه سفاد از خاک تو

از خون جوانان حاضر ریخته شده که هیچکس از این خبر ندارد

قرار دارم

قرار دارم بر کسی در خاک تو دفن خود او را عیاب به بخت خوام برد ازین نفی نیست
 که در خاک تو میرود او را بخت خوام برد این بود بر سینه از امام بغیر از سک می
 سکی به بخت میرود فرمود علی اسکندر در کردند میرود اگر بخت بزمین کرده میرود
 تا قیامت آرام نمکرفت قامت قیامت اهل البیت و ائمه است
 و فیما العلم والعلم و اهت من دهش عرش الجلیل فلو لا اینه ما
 سکه او اصابه المیل اهوی فکرت الصفوف بنفیه و بر عزم مل مکبر و محکم
 عما من السبع الطراف کف لم تلتشق و الارضین لم تزلزل اسفاله
 و الکواکب کف لم تنقص و الاندکمه تقطع یلیقا لا غاری بعلیه
 منقسم نین الخیام و عدای کما فی و اللمحظ کالقلب عین تجوین
 تر نور عین یقوم لا یباریه لحنه غلظه و قد مال الطغاة الح
 احو الختام و قاض النفع سنا بجه قال اقص و بی منقص و انکر و
 حرب قد خان حین و قد لاحت لوائجه حرن خون حقی نشسته
 برین رسد جوش از زمین بدوده عرش برین رسد بر زمین که خانه ایمان نور
 ازین شکسته که با رن رسد بار آن غبار چون نزار سی رسد کرد از سر
 تا ملک هفتی رسد بکباره جامه در غم کردن به نعل زد چون بر صبر عیسی
 این رسد بر شد فلک ز غلظه چون نوبت خردش از دنیا حضرت رده کانی
 ردین خیال و هم غلظت کان غبار تا دار من جلیل جهان ازین رسد هفت

از جوی

از جمله فقه ۲۷. خوب کسی ببلد از وزن بغیر نموده در فتح مکه بغیر فرمود باید بر خانه کعبه رفت
و اذان گفت و مخرج شمس شد پشت بر آن شهیدان لا اله الا الله استهیدان
الا اله الا الله گفت مردم بخندید می گفتند کمر آدم فطرت است که این باید برود اذان بگوید
من اصرار خودم هم که نثار دعوت را نمیتواند از مخرج ادا کند یکی میگفت خوش کارانیم
که فردا اذان ببلد را شنید دیگری میگفت محمده قدح سیاه را باید بر بام کعبه فرستاد
اذان بگوید که نمیرواند حرف را از مخرج ادا کند بر سهیلان طعن منافقان کران آمد بجای
رسول گفت من آنکس را عرض کردند ای بنی دای رسول کردار یکم مؤذن کو
بواضع بپار دیگر را بفرما اذان بگوید که زبان دشمنان بسته شود بغیر هم بخندید
نشیمن مردم ببلد را از اذان گفتن منع فرمود ببلد دل شکسته شد جبرئیل آمد
میگوید بغیر از بلد کسی دیگر نباشد ما ذون نیت باید پشت بام خانه من اذان بگوید
اذان را از برای من میگوید از برای دیگری که نشنید ما همان سخن را بگوید شمس فرو
داریم مادر دوزخ را بگریه و حال را نمی بردن را بگریه و حال را بگریه
از خدای خود نیت خیم فلان پیش از فرو رفتن که بود لقطه جود معنی
آن کس غلط مقبول گفت فلش باید تو گفتم بسوی حضرت حقیقتم باشد و اعطاء
باشد خدا قول میکند بعد از آن هر روز هر وقت خاتم النبیا که فرستاده ظاهر شد

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript. The text is written in a cursive style and includes phrases such as "وَاللّٰهُ" and "وَاللّٰهُ".

۴۰
ارضدات خلق و محاربت رنما میفرمود آرد چنان یا بلال قرآن بخوان آنقدری که
خاطر تو منتهی میگردد یعنی کند خدمت پیغمبر بسیار خوش صغره بود و قرآن را با بیفکرم
در پشت ملوک میکرد آیه این اگر کم عنده الله اعظم درباره اذان از آن
بعد از پیغمبر دیگر اذان میگفت ترک کرد هر چه او میکرد فرستاد مقبش با اذان است را که
گفت رخورد و از او دم بعد از رسول خدا اذان کیوم حید و فتن از مدینه رفت باز
برگشت آمد فاطمه زهرا را سدیدم به عیال پیغام داد از برای این که دلم میخواست که بکبار دیدگان
گفتن ترا بشنوم مثل ایام حیات دیدم گفت چشم ها که زهر پیغمبر فرموده طاعت
میکنم رفت مادی پشت بام شروع کرد با اذان گفتن الله اکبر فاطمه فرمود کنم
لا شکی اکبر من الله بنال بیکل اگر بمانت رت باریت که مادی شوق را که
کار باز آرت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت شهادت میدی باین کلمه
جميع اعضا و جوارح من فدای قوت شهادت تو ای غنای لب خوش آواز که
پس از آن که فرستم رسول را بنماز حسن بیکر تو قرآن باب زارت را چنین تو
جای نماز رسول هر دو سرا ببر بیکر و بر کوچه خفقان که میرسد بنماز
رسول جهان منکه گفت اشهد ان محمدا رسول الله فدای اسم زلف تو که
بار بران به بیایا تو بدر جهان بخوانه مرا اینست محو است بدین کلمات
شانع روز قیامت بدین کلمات که بیایا دمت جان در نیاید کسم غم
باید از صحر تو مردن چه نیاید چه نیاید باز آرند همامه نه بدر جهان سر خود آوردند

۱۱۱

او در دوش مارک تو بند از دایه کوه لعل آمد و کلاه برد و بسمه ذکر تسبیح
 بکف کر عسلای بهار آمد نان حیات پدید که چون صدای لعل را میشنید و مژگان
 و فاطمه زهرا و لغزش را می آورد و می پوشید و بسمه سرفت فاطمه لغزه زد و می پوشید
 حضرت حسن زودند لعل را خبر دادند از آن کوه که هر ماغش کرده لعل از آن ما
 قطع کرد فاطمه زهرا طاعت نماورد هم پدر را بشود اما سکنه خوانون چه حال داشت
 که بدن پدر را به سرد برهنه می نمود خون افاده لعل و کمر در می نهاد رفت در شام
 ناگه شب را غاب و در حضرت رسول را فرمودند لعل تو با حق گردی نه از آن مارا کفن
 و نه در مدینه مانی لعل آمد در مدینه و زفاغه پیغمبر دق باب نمود حضرت حق آمد شب را
 در لعل است عیض کرد اقا زاده خواب در خفاغه نوم از آن را در لعل در خفاغه شد عیض اقا زاده
 حال مادر تاج و تربت عیض که کفاه بخت کرد و بخت کرد که کفاه بخت کرد و بخت کرد
 در آمدی امروز و روزه و تربت مادر از دنیا رفت همین ترسم که بخت شد کرد میان همه
 بیایم بمیرد همین ترسم که بخت شد کرد میان همه
 ای لقا این آهوی شکس من از تو در دوش چشم عالم من گفتش با من را تو رسد ای تو
 من و یعقوب بر این بیابان های غاب از پشت کیم در حصار و غیره از شب خراب
 از این حصار دوم کس بوی خیمه لعل دوم ای طرف دمه فای های تو خراب با هم فدا
 شه بوی خیمه آوردن ز دشت ده خیمه من چه رسد به شمشیر آرا این با باد
 خند مکن ز دلمه
 مرا چون ملک
 هاجری بر سینه دار

عارف مستوح
 ای کبریا و دانا
 من و تو را
 در این دنیا
 که از خلقی امان
 هیچ دراز فاصله

ایضا در دوزخ عالم رفت اگر در بر رویان سبیل شمشیر بر سر ره و
 دود من کرد و خزن شاد و دروغای شاد فتن هر زمان با کف مرده ملتش در جهان
 ای سوار سکران کم کن شتاب جان منی لختی سکت زین کباب تا بوسه من زین دلو و
 تا بوسه من شمشیر منی نو شمشیر با کیمش زین دلو و تا بوسه من زین دلو و
 دیدن منی از جیس زمان بر فلک دست و دین رفیقان زن کور دوزخ روزگار
 زن مکتوبت لعل خست اوقار زن مکتوبت زین لختی عیض زن مکتوبت فدا کردی
 سید به سر بر نونند سر بر نونند اوج جان خود را در اغوش کشید این سخن
 بسته در گوشش کشید کفای عیان من اما منی ماکه آه در دمنه نوشی پیش پای
 در خری کن راهش است این عیان منی کن جان خواهر در خیم منی مکتوبت فدا کردم
 عوار از منی کن جان خواهر معجز رسد آفتاب دماه مور سوکمن هر چه شد ز تو
 در حق تیره شرا که کم ز شری منی جان خواهر با تو است منم تو بیا این ای کوه لعل
 افتاده با فلک نوربان سینه خاک چاک سر روی حاکر جسم بر زمین چشم بر زمین
 آه مکن نه فلک روان اندر مع و در تربت مردم تا نشند و کد مرم روی سینه
 بر بد شرم حال را من بر سندی زمان خواب را سا حال من به بدن ز زرد و فانی
 من جان زنده خولع جان مکر را منع جان کسان زینبیل با خواهر فدا ز نور فدا
 درم ندان دست تربت کردم در راه مار زان منی فغان جان فدا
 سکه بستانم کی بیا این حرف من

ای کبریا و دانا
 من و تو را
 در این دنیا
 که از خلقی امان
 هیچ دراز فاصله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مردم من راجع بر ساله زيارت است که طرام غرضت در زيارت سکون فرمود خدا را و بعد از آن حضرت
سرف و زيارت سکون و خدا را و محض خدای بخانه برود و سائل دخی خود و نعمت مکنت و خیر
منمود در یک سفری از سفرها و در آنجا بود که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا رسید و بعد از آن
و بعد از آن حضرت که حضرت در حوض چربی بود و فرمود که این حوض با حوض دیگر
یا شاه رشتا و حضرت و جمع اموال که درید و در آنجا بود و حضرت که در آنجا بود
خدا در زمین و حضرت خلیفه و حضرت خدا برینکان او و او است حریر رسول خدا و او است
و فرزند امام و او است که با او و حضرت با او آن را این کلمات شنید از حضرت سکون را
و در سال آنکه باز از آنکه سفر کرد و در آنجا بود که رسید و رفت بر آن حضرت امام رضا علیه السلام
و اذن دخول طلبه حین داخل شد و حضرت را بوسید و در پیش روی حضرت طهارت
حضرت آن طهارت را از آنکه داشت و فرمود با ما معام بخور از آنکه خود بعد از شست و اطعام
که دست حضرت را بشوید و فرمود این شمع تو همان ماله مکه است برکت فرمود بر آن حضرت که
سکون که بنام تو چیزی مانده را از آنکه در پیش تو و در آنجا بود که حضرت را بوسید و در پیش
نا ای که یک نعل از پشت ترا از آنکه حضرت فرمود و حضرت ای که گفت آنست امام فرمود ای که
فرمود که چون هر که نظر نمود اندک که آن باذن خداست دل ساقوت فرمود و حضرت بعد امام فرمود که
آب بر آنکه در آنجا بود و اگر در آنجا بود که آب ریخت تا در آنجا بود و حضرت فرمود
جست این آنکه در آنجا بود که آنست حضرت فرمود و در آنجا بود که آنست حضرت فرمود
فرمود آب بر آنکه در آنجا بود که آنست حضرت فرمود و در آنجا بود که آنست حضرت فرمود
فرمود در آنجا بود که آنست حضرت فرمود و در آنجا بود که آنست حضرت فرمود
حالا در آنجا بود که آنست حضرت فرمود و در آنجا بود که آنست حضرت فرمود

زنا

حضرت در

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
مردم من راجع بر ساله زيارت است که طرام غرضت در زيارت سکون فرمود خدا را و بعد از آن حضرت
سرف و زيارت سکون و خدا را و محض خدای بخانه برود و سائل دخی خود و نعمت مکنت و خیر
منمود در یک سفری از سفرها و در آنجا بود که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا رسید و بعد از آن
و بعد از آن حضرت که حضرت در حوض چربی بود و فرمود که این حوض با حوض دیگر
یا شاه رشتا و حضرت و جمع اموال که درید و در آنجا بود و حضرت که در آنجا بود
خدا در زمین و حضرت خلیفه و حضرت خدا برینکان او و او است حریر رسول خدا و او است
و فرزند امام و او است که با او و حضرت با او آن را این کلمات شنید از حضرت سکون را
و در سال آنکه باز از آنکه سفر کرد و در آنجا بود که رسید و رفت بر آن حضرت امام رضا علیه السلام
و اذن دخول طلبه حین داخل شد و حضرت را بوسید و در پیش روی حضرت طهارت
حضرت آن طهارت را از آنکه داشت و فرمود با ما معام بخور از آنکه خود بعد از شست و اطعام
که دست حضرت را بشوید و فرمود این شمع تو همان ماله مکه است برکت فرمود بر آن حضرت که
سکون که بنام تو چیزی مانده را از آنکه در پیش تو و در آنجا بود که حضرت را بوسید و در پیش
نا ای که یک نعل از پشت ترا از آنکه حضرت فرمود و حضرت ای که گفت آنست امام فرمود ای که
فرمود که چون هر که نظر نمود اندک که آن باذن خداست دل ساقوت فرمود و حضرت بعد امام فرمود که
آب بر آنکه در آنجا بود و اگر در آنجا بود که آب ریخت تا در آنجا بود و حضرت فرمود
جست این آنکه در آنجا بود که آنست حضرت فرمود و در آنجا بود که آنست حضرت فرمود
فرمود آب بر آنکه در آنجا بود که آنست حضرت فرمود و در آنجا بود که آنست حضرت فرمود
فرمود در آنجا بود که آنست حضرت فرمود و در آنجا بود که آنست حضرت فرمود
حالا در آنجا بود که آنست حضرت فرمود و در آنجا بود که آنست حضرت فرمود

بسم

نوکته دوازدهم زین وقت پس انفرادیت مجال خود گرفت و گفت پنجمت آمد چون دارم پس انفرادیت
 انفرادیت در میان انجمن خود نموده که آن زن خود را در روزی انفرادیت از جهت در فرستاده و گفت
 خدا سوگند که این نیست شده و ثوابی می باشد بلکه حقیقت سبک است دمی او را رانده که او را اندکی
 باز و صبح خود در حضرت انحضرت بسر بردند و بقیه چهره را در دهنه نمیکرد که اندک اندک با یکدیگر وفات بقیه
 آنان را و از استیجاب هم بر لاری را که دشمنی او افسانه مانده و در گردن او زنجیر کرده و خواهم این دشمنی
 او را سر نهانند و در قفای شتران سوار مانده و از شهر مگردانند ؟ حضرت سید الشهدا فرمودند
 با عرض است آن نزد که در خارج قدسه غلامی از غله دمی خود را بر سر آن باغ گذاشته بودند فرموده بود
 هر کس ساءد و خورد کند باید از خرمای باغ بچسبند و خورد و این عرض است که خدا برای او قرار داده بعضی چنان
 مردم دارند که خوش بختند اند آن حدیثی الماره است چنانکه سید سجاده در تفسیر تفسیر آیه و دینه بیان فرمود
 انقلهم نفثت مادی و درخت خرمای را قطع میکنند میان دزد و میان خاندان می متصل حضرت را
 حضرت صدرا زنده غلام هم که در این خواب بواجب میگویند مال خدا را میگویند و از خود دست میگیرند
 خود هر کس ساءد بخورد و مانع نشود که بخورند بجز این نیست خدا را احرام میگویند میان دزد و تری فاجر
 باقی آمده از درخت حضرت از زبان ایشان در دستش بود همیشه به راه کردند میان دو کتف خود
 که بعد از این چنان میگویند که گشته منزل در میزدند و بدان عهد را بیاورید و در فرج و قفس اندک حضرت
 رخ دادند که این حضرت بنی خرمی زرد را چسبیده سنان است که آمده و در دست حضرت همان از زبان ایشان
 گرفته اند نه بیش روی غلام فرمودند این از زبان را که امروز تغییر شد کمی بشاء تو است و از هم بگریز
 بخوابی قصاص کن در این که قصاص بقصاص نفقه غلام خود را با بدخت بروی نه همان حضرت

میں نے

۴۴
 مردی صاحب غنی بمسلان کس که رفتی شود کلمات نه نشدش زنند سر راه ما نصیب
 آباد ابو جیل برل او را کعب غزه و نازان نه نشد و غنی که ما بر راه و جل است را خوشه بزم
 خرازای بلعه آوردند که غنی زوستان غنی جمعیت کرده که ما سر راه سر راه
 از نمایان بزم آن ملعون از خوش که ما را این کار شود خودشان را سگبار کردند بلدی رفقه
 و از سر راه روانه شام کردند غنی برود و منزل کی شب و روز با حای ما کرد که از
 شکم نه نشد ششم مکر این طهان کو که ما فاند رزم ما رسیده بجای که غنی
 که ما بین شد دیگر کس از غنی شام آن منزل هو کرم رسیده نجوی بر خاز و جاک
 سبک و کلوغ زار دار و آن بعد گفت غنی حوا نهام خسته شد از سب که آرد نه غنی
 بیده کند در میام خودشان راه بروند آمدند بیاده کردند حضرت را و زنها و طفل را طافت دای
 نشوی بفر باره پای رهنه در میان خوار و خاک جلوسها و شترها و دواند که با حای
 رحم نه و فاطمه الصغر نقول لا خفا وقد كظنا جهل خناك حصي
 انا اخت قد ذانت من الله مصفون سلى سائيت الا طغان اين تزل
 فاطمه عروس فاسم خسته شد انداز زمین صندل خواهر سکنه من که دیگر نمیتوانم بیایم اگر
 این شکر کنی ما هست ما ششم هم بیایم نیند که نعم ما را کردن بزنند فایع تویم آمدند ما رسیده
 بران در بیابانی در و آمدند عاری حیران که رسیده ما در و آورند که از غیب ما آورند که کسان
 این بجا در میام عروسش را نشسته عاری هم که آن حبیب برادر معلوم است چه جزیت این شکر رفتیم
 در ساسه رختی ساسه دوی هم که ام جایی گرفته شتر جت کردند عیال سیه شدند هم در کالی
 برل دارند در میان آفتاب آفتاب ترش ما باید بهار کرد به رخت کردن کجوه مکنه بلکه

بدان

رَفَعَتْ قُوَّتَ وَخَاسِي جِلْدِي وَشَمِتْ بِعَدُوِّي وَالْحَمْدُ قَائِلِي يَا أَبَاهُ بَقِيَتْ
 ذَالِحَةً وَخُدَّةٌ وَخَرَانَةٌ قَرِيْلَةٌ قَلْبُ الْخَلْقِ مَوْتٌ وَانْقِعَ ظَهْرِي وَتَقَعَتْ
 عَمِيَّتِي وَتَكَدَّرَ دَهْرِي قَا أَحِبِّ يَا أَبَاهُ بَعْدَكَ أَنْيْسًا لَوْ عَشِيْتُ وَلَا رَأْسًا لِي مَعِي
 وَلَا مُسْنًا لِيْطْعَمُ قَلْبِي بَعْدَكَ كَحُكْمِ السَّنَدِلِ وَمَصْطَبِ جَرِيْلٍ وَقَلِّ مِثْلِي
 الْغَلَّتْ بَعْدَكَ يَا أَبَاهُ الْأَسْبَابُ وَانْقَلَبَتْ دَوْنِي الْأَبْوَابُ فَأَنَا لَيْلٌ تَابَعْتُ
 قَائِلِي وَوَعَلَّتْ مَا تَرَدَّدَتْ الْفَاسِي بِالْكِبَةِ لَا يَنْقُضُ شَوْقِي إِلَيْكَ وَلَا حَقِّي
 عَمَلِي ثُمَّ نَادَتْ يَا أَبَاهُ وَارْتَاهُ يَا بَرِّفَتْ نَفْسِي مِنْ دِيْنِي مَصْفِي وَرَشِي مِنْ
 شَهَاتِ مَكْنَةٍ دَائِمٍ دَدُولٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ كُنْتُ أَيْ بَدِيْ مَا مَدُّمُ بَعْدَ زَوْجِي دُرْجَانِ دُرْجَانِ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 كَرَفَتِ شَيْخِي شَيْخِي مَرَكُشَةٍ دُرْجَانِي مَرَكُشَةٍ كَرَفَتِ زَوْجِي مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 كَرَفَتِ دَلِ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 دُرْجَانِي مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 نَزَكَمَانِ وَنَادَتْ نَفْسِي مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 دِيمِ سَمَاءِ زَوْجِي زَمَانِ نَاكِ سَمَاءِ زَوْجِي مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 بَاشَتْ وَصَالِ تَوَامِلِي قَارِعِ نَوْمِ زَيْنِ جِهَانِ غَوَابِ زَفَنِي جَوَائِدِ مَحْرَمِ جَانِ مَلِكِ زَوْجِي
 دَارِ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 بَابِ سِيَاهِ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 دُرْجَانِي مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ

مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ

٤٦
 مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 لَامَتِ الْحَيَاتُ يَوْمَ الدِّينِ يَا أَبَاهُ آمَسْتُمْ بَعْدَكَ كَمِنْ الْمُسْتَفْعِينَ يَا أَبَاهُ مَرَكُشَةٍ
 مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 لَفَ بَلَكُ لَا تَهْمِلُ وَاقِ حُرْبِي بَعْدَكَ عَلَيْكَ لَا مَقِيْلَ وَاقِ جَفْنِي بَعْدَكَ
 بِالنَّوْمِ مَكْنَةٍ وَاقِ دَسِيعِ الدِّينِ وَتَوَرُّدِ الْبَيْنِ فَكَيْفَ الْجَبَالِ لَا تَمُورُ وَوَدَّ الْجَبَالِ
 بَعْدَكَ لَا تَعُودُ قَالَا لَوْ كَيْفَ لَمْ تَزَلْ دَمِيْتُ يَا أَبَاهُ بِالْحَبْلِ مَكْنَةٍ
 تَنْزِيلِ الرَّزَايَا بِالْقَلْبِ وَطَرِيقِ يَا أَبَاهُ بِالْمَصَابِ لَعَنَ دِيَا الْفَادِي مَكْنَةٍ
 يَا أَبَاهُ الْأَمَلَاكُ وَوَقَفَتْ الْأَفْلَاكُ فَتَرَكْتُ بَعْدَكَ مُسَوِّحِيْنَ وَوَجْهِي مَكْنَةٍ
 مِنْ مَجَانِيكَ وَفَرَكْتُ قَرِيْبِي مِمَّا رَانِيكَ وَالْحَقُّ مُشَانَةٌ إِلَيْكَ وَالْحَقُّ مَكْنَةٍ
 وَصَلُوا إِلَيْكَ يَا بَرِّفَتْ بَعْدَ زَوْجِي أَجْوَالِ سَبْوَ زَمَانِ وَكُنْتُ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 دِيمِ سَمَاءِ زَوْجِي زَمَانِ نَاكِ سَمَاءِ زَوْجِي مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 بَاشَتْ وَصَالِ تَوَامِلِي قَارِعِ نَوْمِ زَيْنِ جِهَانِ غَوَابِ زَفَنِي جَوَائِدِ مَحْرَمِ جَانِ مَلِكِ زَوْجِي
 دَارِ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 بَابِ سِيَاهِ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ
 دُرْجَانِي مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ

مَرَكُشَةٍ مَرَكُشَةٍ

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که می داشتند محمد با بهر روز و روز و هر که در آنکه در غده مردن بنام که هر رازی شدت بر سگ و وصل بود
 در خانه که سگ داشتند ام و چون حدیثی است این را شنیدم نام می آوردم و تا می رفتم در خانه مردن آن که حضرت
 رحمت خدا بر طبع کرد و سگ چشم سارکش در درخت افتاد است که درین حدیث شریف زنده فرمود خدا و سگ که
 سگم آن حال که تو قسم از این کسی می آید از خانه بیرون می آید که سگم سال که می آید از خانه بیرون می آید
 ایشان سگم بر نفس خود پس در میان خود را داد و از سگم بخانه رفت و نماز ظهر و عصر و روزه و حج را
 حفظ و یوزون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی فرمودن آن مرد گفت در سفر و در راه و در خانه
 در بار است هر مرد ما را به نفس در شتر است فرمودن آن مرد گفت قطره است فرمودن آن مرد گفت قطره است
 که خودش سوزن خسته کان خود و کانی بوم با علقه بدو زده هزار دهم فرود خسته بوم چهار هزار در ام او را
 که در مکه و عامه کرده بوشه بوم ها خاست خست بقره خسته در این نگاهدنگه خانه رفت ماله
 با است حال خود و هم یک بغیر صاحب کنی و قسمی ام را می مایادی و قی فاطمه زهرا ایامه ایاری
 متنا که حضرت رفت بخانه شمعون بطب انار عرض کرد از طایف آوردند و در ختم تمام شد و گفت
 من بکلام و صبر کرده ام حضرت و بعد بخت کزانی در بین را بخرایه رسید باری اجاده سالیس آمد
 شفت احوالی بر کسی کرد فرمود بجه مثل داری گفت انار نصف انار را لم بدان او بخت مبارک
 طلعت حضرت آن نمه را داد بخانه آمد طبق انار پیش فاطمه و در رسیدار گجا بود گفت تا فرستاده بود
 ردی در مکه حماد مافری عی کرد ما علی شمشیرت بومین بده ستم و او بخت فرمود و لو لم یمن
 می که غیر نفه لجاده با ملتق الله ساد دار حله مواضعه دست خود بخاوت و بود عکایت بزل عام
 نه در قرآن فرموده اما و لیکنم آیه در مکه الا آفره شیخ بهائی نوشته که خاتم ملکین با فوقی مویع
 در نش به و قمش فواج شام مع حیرت جیل است در کعب دارم بلکه آیه از این نوشته و هیچ
 می که نمه و عرف جسمه جان عا که های جلی دین انار را بودت با و خودی یا رسانستم بنده و عا
 او سر ما تن را داد او را را ای صفت است که نمه و حلقه فاطمه سلام به عا و مر سگم حال امرا

[illegible]

امام بن ابی حمزہ

سرمدی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

اما من این همه محبت که فرستادن بدو را میفرمودم و عریض میفرمودم و در روز
ربیع حاجت گفت که روزی تصور روانی را طلبید گفت که ما از بغیر بدیدنه و بی خبری از شیخ فرمود و در
پیر لقا موسی بارای فریاد و چون آن امر در خبر شد شد حضرت فرمود که در اقامه ما آورده و در خانه حضرت شد
ماز و ششند و او که گرام خود و خویش کرد و در جواب تشنه و غول و غایب تمام بگویند و فرمود که من برام خانه
آن امر را بشک خود آمد بدرفنا و اگر در لشکری های خود بود که سرهای آن در اقامه را بریند و در میان آن
کد اشکند و کشند و چون نزد حضور رسید از غرض کرد که آنچه فرموده در بدیع آوردیم و توره گار از
منصور که شد منصور چند سرورها را آوردند سرهای نافه ها را دیدند بر سرها افتاد و گفت که ایها
من چون دغل خانه اما خضر صانع شدیم کرم کرد و بهم در انظارم چنان بود که حیف و موسی بدرفنا
و حکم کردم که سرهای ایشان سو بربند و در توره کد اشکند و آوردیم منصور گفت آنچه در کسین اظهار کن
لا در حیات او احدی را بر آن معجزه قطع نمودم ای خدا را خبر میشود که سرشدن امام حقایق و فرشتان حضرت
امام موسی از بدن جدا شود و صلوات بر سرناز پرور زنها رزوی ثوابا شریفا بدو درده قدرت نزدیک
عده اند نادی غلظه نصیب کند بارگاه محسن نماید و انشد سلام از مجلس عده اند زار محراب که عید و امام
کارش را در نزد که باز شد تو کرد و شمع دل ندارد بشود عقیات رن کاهه کرم و از زنجام خواستند

دور از یاد
راهنای وند
سینه چرخ

کہ ماہنامہ

۱۰۸

اول مرد

[illegible]

تیسری

فسیه شدت هم با هم بودیم با غیر و جان حکم کردیم که محبت مریض بر غیر زنده سینه و صورت
 خود و کینه نکرد و درین نوک است مردان جمیع بغیر و زنده بود و نوک محبت چهار بیض است
 حکم کردند که کشته شده خود را بکشد و بکشد و بکشد که بیهوشی نداشتند و سینه و صورت
 خدا طلب از نور زنده است پس علی اکبر صریح گفت ای شیخ بن هون الی الجنة و انا احلی
 عندکم به بهر حال بهشت بروند و در خودم ایضا یعنی شما با هم لکان لکان رفت حضرت قائم
 عرض کرد ما بول آید در قصر هاراه روم ملک و لوک رفت و کوشیده ما شده شد حضرت بول
 نظر کرد و کسی که ایستاده بود میزد محبت مالیه و خانه و مع این اهل اب فرمود ای و الله
~~من است که در کوفه نشسته است~~ الی رحمة تو هم رود و معیت خود و از روم نور زنده است
 رفت و رفت حکم گرفت اما حضرت امیر با فقه حکم کرد که خون بس و صورت ماکش و در
 شناخته نموده برای آنکه خود را خورده و حارده نموده هم از زخمهای خود و زخمهای کشته
 بود هر کشته که رو به غیر ما نموده سر راه بر رفت ایضا را بر مکرر اندک کم در دست از بغیر رفت
 فرار کرد و ما سفر می با هم نعم تم بکنتم و الله لا نتم اوکی بالصلی من اقل عمرت
 بد چشم علی ما خنده فدع مکرر خون نه بود خدا قسم چنان زمین دردم افتاد و مردم سید میخند
 فرار از مردم خدا و عدو فخر نموده و عمارت عوی بغیر جهور صورت بود فرار از مردم و کوشش بود
 چون تقارن شد دیدند علی از بغیر و در کشته نفر بقصد بغیر آمدند بغیر و این الی اهل و کان
 نتوانست بادت رست کار کند بادت جیب سنگی برداشت فقال لیصل اقل محمد گفت
 ما بیا هم رو بکنتم چون بخنداد رسد و رسد که حضرت ایستاده است و تمشیر در دست دارد پس سنگی
 و بر دست مبارک حضرت آمد و حضرت گفت خدا و ما تو او و جویران کردان چون سرمان بر کشته

اکنون

اکنون در زمین محبت در مکرر حیران ماند و نوشت که محبت تا آنکه هاراه رسد و او را غفل
 و غفل در حیران بود بر این قسم مستط کرد اند که چهار پایش او را بین در حیران می زد و کوشش
 درین باره اندیشه تا آنکه همه کوششها بدانش رنجست و چشم و مهر شده بدشت فی حضرت شکیست
 و در محبت و محاسن ترغیبش حدی شده قائم اندک و بغیر مبارک خود و غفلت می نوید مکرر از حیران
 در دست شدم چه نوید اگر این خون بر زمین رنجست خود و عدل از آسمان نازل شود و یاه در زمین زنده شود
 به بغیر هم را در غفلت که است و عدل از غفلت باشد شمشیر سوخته و تیر هاراه بدو مثل یکدیگر
 در او حقوق بر حیرت می نورانی غریزتی من رسید خون مثل نادران حدی شده از حیران
 در رشت ۹ خون نو عمارت مکرر در آسمان باشد بغیر در از خود کشته است اما بغیر حیران
 بر این نوید کرد که خون بدشت می را اید کند و مکرر بغیر خدا خیر بوسه نمودار شده تا ناگاه
 خود و مکرر له شمشیر شفت فوق علی قلبه اشرف الی اوه کشته شد و در بغیر حیران
 بهر اکنون سینه انداخت و دزدان حضرت و کت کرد و بغیر حیران امام فرمود قضیه الله سلما
 چنان قسم که بدینا آمده بود رفت جری از او نافع شد ای فیه شمشیری حاکم بر حضرت بول خود
 حضرت شفت رفت بر بغیر کوردالی بود بغیر اهل میان کوردال حیران مالش را روی بغیر کشته او را
 او عمارت نوانع قسم بخاطرش رسد که شمشیر او را بغیر بوسه خنده فرار زد و قلیت من و الله
 و این قسم بدشت و عری غیر کو کسم شیطان عیان زمین و آسمان و فرار زد اهلان محقق قلی غیر
 زدن بغیر بغیر شده فاطمه زهرا سلام بر میاها در دست شمشیر پارسه است خانه اعدا در مکرر
 در مکرر رنجست احوال می رسید زنی از قبلة طیبان حاکم فاطمه را آنرا شمشیر و در مکرر
 اما ایله این خبر و شمشیر را شفته بدقت زانوت رفته شمشیر زانی ناگاه توام چنان رسد
 در او عریان من ز مکرر و مکرر بابت خبر میاورم و مکرر از خبر سید منی دیدم و او روی محفل سیدم

اکنون در حیران

در حیران

در جبهه سیر و یکجا به جهت جابرین جبهه به بعضی راوی از حضرت که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 گفت او را در غم و غمی که گفت و جبات حج بجای آورد و بدو را عیال که بعد آمد که را و او را به
 جالبین از جبهه درین گرفت با و زنده حدی ایضا انسان از و در مدبر هر اهل مسجد و هر
 بازار در اینجا جمع شده اکثرت و بود که استنویذ برین که فتح کای جبریدیم بشما چیزها را که بعد
 شد نیست پس رساند آنها را کای که زننه ها را در اینجا غریز یک کای که از اینجا نمایند بعد
 اکثرت رتیب بطوریکه سبب رتیب او همه مختار رستند و قن که در گریه شش فارغ از هر
 فروردی که بنده خدا بتا حجت کند که مثل شمارین روز تا تصد و چهل سال بعد ازین برکت
 که در آن فریاد باشد بعد از آن تا دو لیست سال خار و برگ هر دو میباشد یعنی گاه شدت نیست
 و استرحت میباشد و گاه شفقت بعد از آن خار میباشد بدون برگ یعنی شفقت مض میباشد
 استرحت بطوریکه در آن زمان دیده نمیشود مگر یاد شاه جابر و ظالم با مالذ خفس و تحیل
 در روح است که بایک دنیا غم نیست یا فقری که بسیار یا بیری که بسیار فاجرت یا غصه بسیار است
 که بسیار حق است بعد از آن اکثرت که سبب در کمال سکان فایس از جایش برخیزد و عرض را با و
 با خبر ده که اینها کی واقع بنفوذ فرمود یا سکان در و فنی که عیان شافیل زردند و فایان نماینده
 فانی شدند و در آن را در آنرا قطع نموده و دیگر از اشعار صند و صند ها را در سجده نموده و بعد
 با لای سر خود و شنید و علم از بر بار خود انداختند و در و غنچه احدیست خود را در و شنید
 خود سوره شریده و حرار اخمت را شنید و در آن تا بگو یک تمام کرد و کوچک تمام بزرگ نماید
 بر و در وقت لغت بر شما ها تا زال نموده و جنگ شدید در میان واقع سکر در و در میان شما
 در زبانهای شما میماند بر و فنی که در خصلتهای شما ها داده شده آنوقت بوزیدن باد در
 با سار بدن سنگ تنظره اشید و متقدق ازین سخن در کتاب حدیث و حدیث است این آیه
 قُلْ اَنْ يَّبْعَتْكُمْ مُنْجَا بَايْتٌ نُّؤْيِكُمْ اَوْ مِّنْ خَيْفٍ اَوْ يَكْلَبُكُمْ اَوْ يَنْصَبُكُمْ شَيْعًا وَاَوْ
 لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ

تَعْقِلُونَ

ما بقصم و با ست بعضی الضم لکف لغیر قل و با ست لکلم یقوت کلمات و مدینه
 اوست قادر بر اینکه از سمت الای بر شما از سمت زیر پای تمامه ای شما فرستد یا مکه نماز
 چند کند یا هم منافع و یکت ندید بعضی از شما شدت جنگ بعضی دیگر را نگاه کن پس چگونه
 آتات عده را ترا سکر دانیم برای اینکه ایشان منقبه شوند و نفهمند تا اینکه بر اعدا صفت نشود
 حدیث بر گردند و در آن اتنا جاقص از محابره جانیشان روح سست معی گردند یا رسول الله ما
 حرویه به یزید و نه کی واقع خواهد شد فرمود در و فنی که نمازها را از وقت آنها اجبر کرده و شهر است
 نفس و ثواب خوردن مشغول شدید و بیداران و مادران و شام را درید و کرا هر امتی رسانید
 از حرار اخمت و زکوة داد و از حاضر شمرید و در زشت طاعت کرد و به قس به شش خفا نمود و قطع جام
 از و هم از دلهای بزرگان زایل کرد و حیای و چنان کم شد و نمای عمارت محکم کردند و عده
 و لیرای ظلم نمودند و با خواهرش نفس شهادت را درید و قحطام ترع با جبر حکم کردند و مرید
 و کاشانم یاد و به برادرش حد و جنگ نمود و کرا با عیانت معاند کردند و مادر سنان عیال
 قیل کرد و در خط مشهور و شایع شد و در آن بالباس و زینت زنان ترس کردند و مقصود حار
 زبان بر دهنه شد و دیگر در دلها بخشش آمد چنانچه زهر در دهانهای چند و خل بستنها کم کرد و بعد
 و بر دهنه کجاست شدند و امور عظیمه در دین خفیف و سهل انباشته شدند و مدح و تبار با اهل طایفه
 بعین مال را دادند و از اینکه مدح کرده شوند و مال در تقصیر صرف کردند و در میان مشغول شدند و از حجت
 با نماندند و درج کم قطع هر چه و مرج سوار کردند و دوش و دوشی غرضه سجد هایشان با نا
 مهر نموده و غنچه و دلها ایشان بسبب استخفاف قرآن از میان عالمی بود و هر کوزه خوار ایشان
 نوم برسد پس را از زبان روحهایشان روحهای آدمیان است و دلها ایشان مانده دلهای
 شاعان کلامشان از جمل ششیر من باشد و دلهایشان از حنظل تلخ تر برایتان که گمانند
 در آن آید و شنیدند و زوری نمیشود مگر اینکه فدیها در آن روز بایتان خطب نموده میگوید که ای
 افرا یکنور

۹
روز یکشنبه ۱۳۰۲
از راه ابراهیم بنی نصر بنی نصر
آهسته آهسته عبور بنی نصر را
خوار و خوار گردانید

زمان

و نود و هفت شعر درج شده التمام محفل فرجه
 که بایست که مثل بدر بود درختان بهار
 منم از دست بدر بریده نه خون جگر
 که بایست که مثل بدر بود درختان بهار
 منم از دست بدر بریده نه خون جگر

نہ امانے کہ
کوہِ تن
طفلِ حزن

در جمع اینها

خاتم نبوت صلی الله علیه و آله فرموده حد و نه خورق را بر روی برادر بپوشانید و در روزی که
 دهم بهشت باشد از شر غم و غم برستید نفس فرموده از آنجا که فرمود المؤمنین لیست یخفون
 مؤمنان که در دل نهاده اند که خداوند جمیع مردم خود را در شب قدر میانه اندازد و آنرا
 در قلب آید و لا یقبل منه صرف و لا تمکد و لا یجوز قول مؤمنی و نه قدری
 و شایان است که در این وقت مستحبات از او قبول شود و در سوره حشر است و لا یجعل فی قلوبنا غیلا للذین
 بعضی از قدر جنت نفس دارند که اگر با کسی عداوت داشته باشد و نتواند از او انتقام بکشد
 در دل که میزداید او را و آن شخص بعد از زدن او را نمی بیند و در این وقت که جبرئیل
 کرد علاوه بر آنچه با او کرد که سب که فرزندان آدم را کشته و بخلالت بندد و در این وقت
 و این صفت در این صفت است چرا که از این صفت جنتی صفات دیگر نوبت شود و غیره
 در چهار عالم سکونت هرگاه کسی غضب کند بر کسی و نتواند انتقام بکشد و شخص را که
 محقق شود در باطن و غضب حقیقی شود و چند چیز از او بطور سرسده اول صفت حد
 که متناسی زوال میکند فتنه بیعت این اصحاب با او فتنه بیعتی که در دل
 در صفات منافق است دوم آنکه عداوت هر یک که در باطن بهم رسیده بمحض شهادت
 حکم که از او قطع میکند هر چند که آن شخص بخواهد آشتی کند قبول نمیکند چه هم که بگویند
 لا یجعل فی قلوبنا غیلا یعنی هرگز در دل ما غیلا نمی گذارد و در این وقت که جبرئیل
 منع می آید و میگوید از صله رحم و قضاء دین و رد مظالم و همه این محرمات را بعلل بدارد
 ماده غلط فرود بطوریکه اگر در دست بهم رسد او را می کشد و این فتنه و شرعاً مذموم است
 رسول الله صلی الله علیه و آله لا یجعل فی قلوبنا غیلا یعنی هرگز در دل ما غیلا نمی گذارد

در شایان است که در این وقت مستحبات از او قبول شود

و الشایان

در وقت

و الشایان یعنی آنکه جنتی حد و نه خورق را بر روی برادر بپوشانید و در روزی که
 پیش از سه روز و چون که است نشود که از غم و غم باشد و در وقت
 از سه روز که نشود و آشتی کردند هر دو را و در این وقت که الشایان یعنی آنکه جنتی
 و هر که پیش کرد و شستن روز قیامت او پیشتر و زودتر در حل است و خواهد شد رسید
 و معلوم که معلوم و از این معلوم خارج بود و نمود اگر نخوت مانع ظلم شود و در صفت حاکم ظلم
 کند یا به مظلوم برود و از او بگذرد و بگوید حق با تو بودی و در روز قیامت الله علم کند
 بین المظلوم من الظالم خداوند می بیند و می بیند حق با که بعد بقیع مظلوم از ظلم حاکم
 شیطانی بگذرد و آنرا می کشد و آشتی کنند مکرر او داخل آدم است که نوبت و بر روی و در
 خود و لا امری فرحاً ما اهل خوشی می کنند و از آنکه در روز قیامت بر شت خواهد
 و نوبت می کشد مکرر و لا به مقصود خود رسید هرگاه با هم آشتی کنند از او حاکم بگذرد و در
 درم و از خود فراتر می زنند و ای هلاک شد و اگر کسی میان آن دو نفر بقیع خواهد صلح کند
 و در رخ بگوید که آنهارا با هم تیران کند و آشتی بدو عافیت بخوبی که از این طریق
 بدست از مواضع است که بخوبی که کذب کرده اند در شریعت مقدسه هر دو از محبت
 و نوبت همه آیات قرآن تلاوت کن پس بگوید قُلُوا لِلنَّاسِ حَسَنًا وَ رَءُفًا و در این وقت که جبرئیل
 ای المؤمنین اخوة در موضع هر یک که بخواهد تفاوض علی التزوای و التقوی و کتب چهار
 عادی از یکدیگر بگذرد و ای شایان که در روز قیامت بگوید که سلام کند صاحب خانه و عافیت
 ای و قریب که در آن و آدمی را صفا دهد و آشتی کند و براسات کند و سر من زود کند و بگوید
 قُلُوا لِلنَّاسِ حَسَنًا وَ رَءُفًا و در این وقت که جبرئیل
 که حدیث محبت مآورد و گفته را از سینه ببرد و ایاد قل الحق بیدار قوم و کتاب بر حدیث
 اعتدال من کراهات خداوند در معنی پیش کش شد دلیل آنکه هشتم با خوشی

و الشایان

در غایت محبت

حرب کم چه بخت چه بد نماز شام بختش جهان سیاه بود
هیچ دقن ز برای عزت بهتر از آنوقت نیست که در غایت از دقن خبری با و برسد کن
برای حضرت سید شهید دقن بدتر از آن بود که عورتی را از دقن برایش
آورد که انداخته در بچه دقن خود را بیاورد و بدست باده همه مصیبت تمام شود و برای
مظلوم که هرگز بختی نخواهد بگریه رسیده اند و منتقدین ننوشته اند مگر
رحم ملاقاتی در زندی در پهلوانی و در هم فاضل بر غایتی صاحب تحزن الکفاحه در کما
مفتاح الکفاحه نقل میکند دقن بر سینه مسلمانان آنکه استقامت و عزم شتر بود
و در دهنه محرابی که در احوال برسد آنکه حسیفی این عمل این ابطان است
عورت مدد دست حضرت معلوم نمود ملک نصرت بصورت پنهان شده قال
عمادک یا انا عبد الله حضرت فرمود تو کمین من کردی این یکس بر رخ غریب و در
سلام میکنی عورت که اقامت از این لشکر من از دهنه از پیش دختر فاطمه
میایم ز طفل فاطمه است گمانی دارم از آن صغیر زارت حکایتی دارم
است و دقن شنید بختش در رفته فرمود ایوب دختر را که دیدی بچه ها بگو
از روی عیونم بگو از محله بنی حاتم افتادند در دهنه در خانه روزی خاک نشسته
که نمیکند برسدیم دختر کمین اینجا چرا نشسته و برای چه کرده میکنی گفت ایوب
دختر هستم پدرم سفر رفته خواله ایوب عریضه بپوشیده نوشته اند منتظرم که فاطمه
بهر سه بخوابد را بیدارم برساند و آن بر دهنه سوخت کفتم نامه اترافه میسر بود
نامه فاطمه را بخت داد حضرت نامه را با خبر رسانید بر پشت آمد میان حلقه سر

کوی

سوره اسرار فقال يا ذنوب ما ظنوم يا رباب يا سکنه هل من الی لقد عظم الضحی
در غایت عبادت حال نصیب بزرگش زبان و الحفال رویدند آمدند دور است اگر فتنه
فرمود دقن فاطمه از دهنه نشاند نامه نوشته شریک خواندن بسم الله الرحمن الرحیم من
الامة العليلة الضعيفة الکثیرة الی سید هاد مؤلفها الحسن ابن نامه است که
سار است علالت در دقن بجهان بیکر فتنه است اما دقن عربیم و سارم ای
نود غیر عده بر سارم ای پدر رفتی بگریه و کفن که در دقن من بد علالت
دارم ای پدر ترسم بر من تو ترسم تا بدخته زینت که من بگویم فتنه ای پدر
یا انا عبد الله غلبه فی الف الف سلام و احمده هزار هزار سلام و تحیت از من
آورد دارم که چون بیرونه سارم جان نثار بار دیگر که عظم شمع رخ را نور
تم السلام علی من علی العباس ثم علی سائر اعمامی و بنی اعمامی و اهل
بعل و اهل ثم السلام علی غمته ذینب و مظلوم کاکم جفوتی این
الذی و من یحیی هاد نکات و کله میکند نوشته بوناها و در کله از دهنه
سفرند بنم و عدو را بکشد که هر چه سارم علی ابر میاید تر این نامه آورد از دهنه
هر که از دهنه رفت همه شازم و از من کرد عباد بر خوران خوش میکند و یاد از من میکند
کی رواست چنین اید و سارم من در این حبس و نهاد در کسان برارم بگوشت تو
و الله و یحیی ای الکیم اذا و من و فی ایوب آن که در دهنه
سوزند که و عده های آن که چون فتنه کف آذی شازکم خالنه کلا
سقیة روزها بر من در مجرهای شایسته و کسی در اینجا نیست انقدر میکنم

کوی

که هم میباید راستی میدهند و امورش میکنند چون نوشته بودید سلام برانکه
 و بر تو حاکم رسان خیرت نامه در دست آمد سان میدان رفت نرفتن عیان
 فقال يا اخي و يا شاميدي ان ايفت احك كسب اليك ليا باي ليعني
 لست خفيك اي برادر من الحمد لله لك فرغ بر خیر نامه دخرم نوشته از تو مکه که کرد
 حواله شامیون بر یک یک رفت و سلام او را رساند ثم انبعی و بکی و الی
 شلی فاطمة لیک و انصارا منظر چشم راه بود که جواب عیضه اش برسد هم
 غلق نشسته بود در خیال بود که قاصد دیگر در نظر کرد دید ترخ بر دیال بر خون بریده
 گفت ای مرغ از کی آمده و چه خبر داری بگوشه ای مرغ بزرگ گفت فاطمه من
 که سلام برسد از پدرم به خبر داری گفت زانم لال لال فیل العین بیکر لال
 بیکر لال فاطمه قتل پدر از مرغ شد و شکر دیدم چه شکسته چه دلی زده بر تو
 خوشتر خوشتر ای مرغ ماهی پر دال خوشتر خوشتر ای طایرک خوش خوش خوش
 خاک کاری بود ای مرغ که با آه و دغان به نشیمن به لبام من سوخته و من
 مکران مرغ ترا بهتر از این کار بود بام کلاه تر از نام من زار بود رست بر کوه
 جینی زار کن من گرفتار فرام تو گرفتار کنی تو گرفتار کنی دباشته ز فرغ
 اندن مال که تو هست نشانی از مرغ خبری نه گرفتار تو هر که غفای دارد
 مرغ گرفتار نشای دارد من طبع مرغ دلم در مبدم از دین تو بوی خون آید
 مال و این تنهون تو من دلم در غم هجران پدر خوشتر است بر حال تو بود
 بگویند

مع
 آدن مرغ
 فاطمه
 و خبر نوشت

حسن رکعت است قال بد مرغی ای مرغ برادر من ای خدا ما من نزار در راه من
 زحاک بن ای مرغ دخل که تو لای قاصد بر من بار علی رستن دهشت ای مرغ کن
 ناله عین بد مرغی نغمه رفت دلم است غی من بایم غم آید سرش و هر زود اندیدم
 در سرش دلم می بدل آرزوی دین صبر دارم روز شب بچشم راه می کردارم
 قطع دو ختام من بدل شد ای مرغ که سیاه از سر قاسم زان ای مرغ چشم زان
 ما نوز تو کرده بر آب بخفا قال تو ای مرغ دلم کرده کباب نویدن عیضه نام زکی
 تر لک بیدار است که در کرب و بلا آمده انتر و نخت من و طالع من گشته خون سر غنچه
 در زبال تو ای بد مرغ غمشه خون خود غنچه کت به بلعش جینی بلعش که نواری
 در کز لسان منی بود پس ناله کفایت کنم رگ بام است معلوم که داری خبر زان
 در جهان خود بخزان و قهر ما شود غم بامای مرغ از زان شود فاش کوفانی که زده بر تو
 بین مغر از بر خن من ای مرغ نه رفیع تو زده بر تو آیدان شهر خیر و بر ۱۳۴۹
 حیدر مدد حیدر مدد ای شاه از در در مدد حیدر مدد حیدر مدد
 دارا مدد حیدر مدد حیدر مدد ای شافع محض مدد حیدر مدد حیدر مدد
 ای سانی لوز مدد حیدر مدد حیدر مدد یا قاضی صفی مدد حیدر مدد
 حیدر مدد یا قاضی محض مدد حیدر مدد حیدر مدد لاکنده حیدر مدد
 حیدر مدد حیدر مدد ای محاب زهر ایدم حیدر مدد حیدر مدد ای و
 در مجلس هزارینم برادر رضا حضرت امام عین نفس این ذریع است و کما
 بقطر است که حضرت امام عین شریار آنها خورد و بود بنظر که رضاع بعد آنکه خدم
 برادران بود

بروستند بپایان و آن حال نام حضرت امام حسین علیه السلام بود که
 و شاید همان برادر زلفی که در آن حضرت با عید نامه می فرستاد
 در دستش فسیل خرم بود بر دست لباس ای که عید نامه نوشت
 نه حضرت امام حسین علیه السلام و فرود بود و فیکه بیست و شش ساله
 بلوکه روانه شده نامه بچه عمال گرفته نوشت نامه را بعهده بفرستاد
 درین راه تحسین این نامه را گرفت و آنرا نفی و تحسین نموده عید نامه
 در روزه و یاره کرد پس تحسین موقوف او را بنزد عید نامه زیار برود عید نامه
 برسد نامه را برادر بدی گفت برانکه بر موقوف نامه مطهره شود و زیار
 برای که نوشته این زیار گفت باید برادر فرستاد که نوشته بود گفت محال
 بگویم تو آنرا از دست بر سالی گفت خدایه نمیکند بالذات میبرد و زیار
 حکم را دیدن برادرش حسن را عید نامه گفت مردم را در مسجد جمع کند
 من بپیر مردم لعن کنم جمع و فرستاد عید نامه بالذات میرفت بعد از ظهر
 و لغت رسول لعن کرد بر این زیار ملعون و ملاعن بنی امیه بعد از ظهر
 و مردم فرستاد بر پیغمبر نبوی ثناء او را در منزل ها جز که اسم او را
 کند لوطی او نمود این زیار او را از میزبانی و دستهای او را بستند و او را
 از بام قصر دارا لغاره بر زمین انداختند و فاشخهای بدنش خورده شد
 دل شایر علی عید الله بپیشتر رفت که او را از بام قصر انداختند
 یاد لیلان پیشتر میزد بر آنرا مظلومند از بالادی نیز فرستاد جناح او را
 بر زمین گریخته انداختند عید الله بپیشتر رفت مردی از قبیله

لیط

بنی فاطمه

بی نام که با من عید الله بپیشتر رفت و در بدو روزم بدین روز که در
 سر فرستاد بدی گفت او این را بنزد فرستاد و در غایت خود فرستاد
 دادن چون ختم قتل عید الله بپیشتر رفت راه بگرفت شید شهادت عید الله بپیشتر رفت
 حضرت کریم کرد که پیش مبارک بنزد برادرش برادر زلفی که برادرش
 از وی مظلومان برای برادر زلفی بپیشتر رفت و بیانی کرد و حال آنکه گشته بود
 بدین عید نامه برای برادرش و شبی که در روز عید نامه برادرش گشته شد
 به حال بی باور دست داد و خرم و فیکه بپیشتر رفت عید الله بپیشتر رفت
 و در فرقی شکافه دستهای او بریده بدین زیار یکست بگفت قال
 الآن بکسر علی طهری و قلت عید الله بپیشتر رفت قال آن لا تمینی الی الفسطاط طهارم
 وقت حیاتا جان دارم مرا بچشم شری چرا که من از سکنه محال دادم و عید نامه
 عید نامه برای او آن به بریم و بر سر سخن را گفت کریم بر روی شیشه و خرم عید نامه
 لک قائله اليوم بان لعن امیه لعن حسانا اليوم سار من ا
 کتفا اليوم غات عن الحلة اما حسانا اليوم الی الفسطاط حسانا
 اليوم کل من البود نظامها اليوم قمر عن اکمل اما حسانا
 اليوم تحت عن القلاد حسانا اليوم مات امیه لک لم قمر
 و لحدت آخری قمر منامها بعد از رحلت سر امیه بن عبد الله
 بر خدای را قدر جانب سحر آورده کباب بسیار گشت و فرود
 بر بوم شد علی رسول حق ام قمریم حد قتل فیه عتقه عتقه
 مع بدی بر قدم علی رسول خدا قتل او بدین روز که در روز
 گشت عید نامه را جمع از فسیل بر قدم علی بن رسول خدا قتل فیه عید الله بپیشتر رفت
 در بدو روز عید الله بپیشتر رفت و فیکه بپیشتر رفت لا یوم کیوم علی حسانا
 بعد از کس میل روز بدین بود و فیکه آمد باین برادرش عید الله بپیشتر رفت

۷۷

و سهندی را

وہابیہ

حمزہ

و زنی بود که صدق سینه اش سنگین شد و بخت بد نگاه کرد و بدش را بخت بر می آید

فی ہر دور
غالب این مکان

قال ان كان لابد من قتل فاستغفر ربنا من ان لا يغفر ربي ثوابا
 رسماً نقل دست و پای خود را در زمین بریده شدند و سفایان آب میاوردند و بر سر
 اسبها میباشیدند اما آقای معلوم در کورال قتلگاه از این سجنو بان بختونند
 در بان دور دهان میگردانند از شدت عطش و تشنگی غرض میکرد جگرش را بلالیک
 رضا بقضائیک که میترسم که او باور کند از بزم جورا که کند میفرمود
 جدم از تشنگی که است شدک قطره آبی بلباشنه ام رسانند
 در آنجا از دشت از شیش جهت به جهت غالب بخیم از این سطل خمر
 از ش خود از دست ندین زجیب ناوکت زینش رو سنان زشت شمر
 از زبان این لبین سوختن از داغ باران نایم غیبی بکفش کای غلب
 کاشانین مبین اش) و قل فحقا قلندی طاب الکری
 میزند طاب الاموالوها بلندی بلندی بلندی
 شمری کفش شمری است با دخت و زوجه اش در زیر ناودان طلای
 معظه زانرا شر فحاشا جات میخواند بعد از خاندن ناودان طلای
 در برش اهل یک ماودان را بر دشته در جالت گذاشتند باز ناو
 خاند ناودان قمار باز جالتی نصب نمودند باز ناو جات نموداد
 افلا الوقت خدام هم آمدند شخص شمری طعن و ملالت نمودند و
 منا جالتش را نهادند بعد از حاج سوال کردند اولاد حضرت رسول
 کسی در مکه آمد و عرض نمودند حضرت امام زین العابدین علیه السلام ترف دارد
 اهلکار آوردند خدمت حضرت سعد بن ابی وقاص علیه السلام حضرت رسانند
 حضرت فرمود معنی شعر و منا جالتش بفرمایند اینجاست خانی
 مستحق

ساجات
 شمری
 ناودان

و استغفر ربنا من ان لا يغفر ربي
 فحقا اما و نه و جی و ایستی تا من بیری و لا نری جانی
 یعنی برسانندم خود را از زوایای و برینا بقرقه و در شونده ایم از بهمه زبانی عالم
 سر از این شمر و زود که هم در خرفه بر سره عریانیم ای کسکه برین و دیده بر نری
 و بیجا که احوال ما را بعد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند در زبان
 ما و ان طرد ما به کفش شمری قلند میزند بعد از کفن عله کرد آمد و شدی
 ای موی سید فاک همان دست و پا تویم که حمل مزن در دستم دستار
 می میوه بودند یا ای سواران را از شکم شمر شده بودند عمل کردن میوه غرق
 سر زرد بلندند شمرند که می شام با کوه میماند مسلمة خودشان
 از خلق ساعد و غیر در کعبه و بنبر در محرابی از جاب فحقا قلندی طاب الکری
 معرفت و محترم میفرمود ابو خلیف در آیه بقره گرفته در میل زبان جال بر سر کرد
 در قباب شهرت افکنده بود ما و کفش شمری از احم تا کف شمر فاک ای امیر
 معروف را کفش که در این والدینا و قایع نهاد و شکر توین این سعد بعد از دنیا
 را در این لوت بد یکس فال و مغول را میباشند او را بر زور و بر محسن حاضر کنند
 است و نصب عا جلد بر کردار را میبرد بداند و سیاست کند روزی او خلیف را
 بخاند آوردند که بعد از ای طعم زانرا بگوشتن زانرا در کربلا خدمت هزار نفر بودند گفت
 بخدمت که گفت که دهم یکصد و نوبت خورده نفر بودند گفت لشرا قائم خنص به قمار
 گفت مقفله نفر بودند گفت کدام یک از همه شجاع تر بود گفت عا کس بر سید
 لازم یک از همه کس خورده بیشتر است برداشت گفت می ای ابراهیم گفت از کس مقفله
 گفت امام بزرگوار ما بگویم ای ابراهیم برای کس کدام را شهادت یافت کرد که برای عا که
 قلند احوال از غنما بلرون آمد در دانه میان شد دیدم جاب امام چنین گفت برادر
 را و و میگرفت و در یکرب تها کرده و میگفت اللهم اشهد علی هو اولا و
 انعم

میدانی
 جانی
 شمری

محمّد بن عبد الله

قال عمر

معارف

دفاعیہ

قال الله ما رب و تم في سورة البقرة قال صلى الله عليه وسلم ما حفظت
 ليعب ما حفظ الله خدا بزرگوار که زبان بگوید و در میان بر زبان و لک و در
 عرض و ناموس و دل تو بر بند بر زبان آنچه که دقت خدا حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 کرد زن بر روی تو می خورد عذارت است هر زن که ببرد و شوهر بر زن و شوهر باشد حق تمام بر زن
 گناهان او را و استغفار کند از برای او و مقدار هزار فرشته در وقت قیامت در زمان حقیقت
 انتم فرمود که در طاعت خود تو هر روز کند و نماز بخواند و در روز ماه رمضان در
 خدا در بهشت برای او است در جهنم که در آن داخل بهشت شود و هر که خواهد که گناه باشد
 نشان هر که هر زن که قایم باشد با آنچه حق تمام باور داده و از شوهر جدا باشد و هر که
 در روز قیامت ستمی و بی ادب باشد با او پشیمانند و پشیمان باشد از فرج هر که قیامت
 حضرت رسول فرمود که هر فاطمه هر زن که شوهر به خلق داشته باشد و هر که بر غوی به او خرد
 او را تو بستی ستمی که در راه خدا در فرج خود شطرنج باشد و گناهان او را بر باد
 بعد در یک بیان باشد فرمود با فاطمه هر زن که بر روی شوهر خود بنشیند فاطمه ای او را
 مستی بگرداند و در جاست او را و کند اگر معصیتی نباشد چهل حلقه باو بخشد با او که
 هر زن که بر روی شوهر خود خندان باشد خدا او را فریاد کند با فاطمه هر زن که شوهر
 غسل خود را بنویسد فاطمه هر زن که بر روی او هر قطره شکر خنده و بلند گرداند بر روز قیامت
 با فاطمه راضی بودی شوهر بد زن خود بد روز قیامت راضی به عذارت آن زن تمام با فاطمه
 آگاهان بهترین زنان آن است که دوگرسید و آن رشته را روی شوهرش می کشد و فاطمه
 در عرض جانها بر پیش باو پوشاند و هر رشته درجه ای در بهشت باو بخشد با فاطمه
 نشانی زن نزد شوهر خود یک ساعت فضل است از طرف خانه بعد از هر زن که در بهشت
 در یکی شوی با شکر طهارت بریزد از برای شوهرش حق تمام او را در گناهان شوی و هر
 چشم او برود و شود از رفته یعنی طعام از برای شوهر خود حق تمام می بداند را در روز قیامت
 با فاطمه هر زن که حامله شود از شوهر خود بکند یا بر او بکشد ختم مکه را از برای او استغفار
 حق تا بیان دریا و هر تری و خشکی که در دنیا باشد از برای او استغفار کند حق تا بیان

و چون معنی

و چون معنی حل شد ثواب استبداد با و غذا از برای او بنویسند ثواب بفرستد و در هر روز
 استغفار کند و هر که نان پاک خورد مانند در کعبه از نان سترده باشد پنهان نفس در سحر سحر
 خلوات دیمه و امانت حق کرد با رسول الله زنی در دم که هر وقت و نه مردم را استقبال میکند و در
 بدوی آن زن شایسته است و چون مرد خیریت آید و نفس بریزد بگوید که غم نری در روزی دنیا
 و روزی غم بخوری خدا مشکل روزی تو و تمام مخلوقات شده و در از برای آخرت غم نری خدا
 غم تو از آن کند حضرت فرمود خدا آن که در راه صالح بسیار دارد این زن یکی زن آن است
 و نصف ثواب کند دارد فرمود بهترین زنان شایسته که بسیار فرزند آورد و در وقت شوهر باشد
 و صاحب عفت و همت باشد و در خانه صدامت کند تا محرم بشود و طاعت کند پس زن یک
 در یک نزد طه و نقره زن که در هر مرد درین یک سکنی تو عابد بودی و در یک یک است
 در مرد حضرت رسول فرمود هر زن که هر خود را بکشد بنور خود و صفت باشد و خود را در نیم خود
 در راه هر چهل هزار ثواب در بهشت بخشد با و در هر روز هر روز در بهشت بر لاله ناله او را در
 حسانت در نامه عمل او نویسد تا روز قیامت و هر زن که در وقت تنگی کار خود را در بهشت
 به خدا او را از بهار دنیا و آخرت می نصیب دهد و زن باید حامله باشد با عفت جان می رساند
 و معلوم که عفت که خاتون را بنیاده روزی شخصی کوری بدین خانه حضرت فاطمه است و در آن روز
 است در آن هر روز حضرت ادا اذن داد فاطمه زهرا را که در آن احوال برخواست و فرمود بیان
 چون آن مرد را با رفت حضرت رسول فرمود که هر زن که در آن روز سوال کرد از نهان جوانان
 عورت را بداند نمودی او را بعد چشم نهشت که ترا به بند نفس کرد ای بدر بزرگوار چشم نهشت
 هر که چشم داشت و نظر با و بنورم بسزا و است که با محرم ناخوش نظر نماید کمتر بفضیلت بسیار
 در باب زنانی نیست که چشم از نا محرم بپوشند فاطمه ایبا و عفت است ایدمه او را در خوش
 در بود در خانه بنشیند و عفت و عصمت چنان است که نورانی حاد سوخت می بیند او را رسول الله
 جان صورت نموده و هر روز که از آن بگذرد رسیده که ولد از ناله جان بسیار در روی خوار
 مقدس از زده صورتش از هر یک سبلی می شد و اگر شوهرش بار داشت و دوست فرزند داشت
 بمعلومه خاموش شده الی کاش بهن گفتا میگردد لکه بر که بمعلومه طهره زده وقت از فکرم نام کرد
 از بمعلومه فاست بین راه نه ندارد گرفت با یکدست ریشهای پدر را مار یکدست نام کرد
 و چون است هم کرد فرمودند ترقت کنا به توفی الله بطاعت نام را در بر خدا شکست بداد که

فان الله عز وجل

و تارک بصله بیم و فرور با فاطمه در شب معراج زن و بکراردم که ماهش زنده است
بسته بودند مارها و عقربها بر او سبک بودند از حشر مثل برسد که این چه گناه که گفت
این زن جامه های زیبا که در خانه های خوراک می خورد یا غالی او جمع کرده
و از نجاست پروا نداشته و نماز را شک می نمود یا فاطمه هرگز نیکه باین صفات باشد
بخدا قسم که لذت برای او نیست نه خواهد بود مگر به توبه

عندت مجلس در یکی از سبک سی زنی در مطاف چون مقابل مجری بود رسید خواست
که مردی بر عفت سر آن زن ظن برد در ظن بجهت استقامت و باطن بجهت شجاعت
بر روی دست کنز کن داشت که زنده است آن زن ملز ثور قاضی التبت بدیده و دست
چسبید دست زن این است هر که در آن مکان شریف معصیت نماید خداوند در عتق
عجله میکند آن مکانی است که باید مردم توبه کنند بجهت معصیت چنانچه وارد شده که مرد در
در کعبه معصیت کردند خداوند آنها را بصورت سگ منع کرد و شیطان بعد از خدایا
مردم را دوست کرد و آنها را پرسیدند خلد همه کم کم مردم فهمیدند طبع شدند و چنانچه
آن مرد عالم که تقوی ها را طلبید که در این خصوص چه باید کرد هر کدام سخن گفتند بعضی
آشوبه بقطع بد نمودند دست زن را باید بریده شود بعضی فتوی دادند که زن تقصیری ندارد
مرد گناه کار است باید دست مرد را برید باری فقیه آن طریق حدیث است که لا تسلم
بلا و نعم کرده کردن فراز زنجب سرفروش کردند باین تو گفتن خردگان سگ
بهم در فساد و تنقار جنگ کسی از بزرگم کرد و بخیز کرد و سبزرک است و سبزه
یکی از بزرگم گشته از خشتایا چه است یکی بر زمین میزدی هر دو دست

در اولی

دلائل قوی باید و معنوی نه رکهای کردن تحت قوی در این می خبر دادند حضرت
سید الشهدا علیه السلام و آورده شده ها که گفت بر دم خدمت حضرت رفتند و حضرت را
خدمت فرمود باید دست مرد را برید لا آثم هو ای فی ان مرد خود را که خدمت برادر خود
وای خود کرد و دستش از دست تن زن جدا شد ها که سخن کرد باین رسول الله اجازه
و در آنکه بگویند سیاحت خود حضرت فرمود من شفاعت کردم خدا را بر سر نصرتش که دست این
را بر این است اما من که بر بدن دست بکنم از شمعان را بر سرش نهادم و آنرا بر دست خود
در شب باز هم محرم از خنده نشود و من قطع نمائیم هر گاه مثل دشمن باشد و در خدمت
بنی مائیم چنانچه طوطی طاعت آورد که دستهای بریده را در دست حضرت اما بفضل را در دست
ای چند سر ساحت مرحوم دام الرکطین ملوی بر خدا رحمت نماید ای سید و از کون از در دست
و خیز را یکی و مجلس این زبده دختران زهره را بر انعام بجهت دست خدایا بپایان
حود نقاب بانوان عده ناموس نکین جلال چون آید و بپیرایند در صف نقاب
هر که شش داخل انجمن از اهل عذار نشست کردی بر کسوان روی بر این زبده نه بران
اعتنا به نه برایشان اعتبار همچوان کله شامنه حار در هر هر یک

حضرت سید الشهدا علیه السلام در شب ما سوی عمر سعد را غلبه کرد و در دست خود
بن عمر را بجهت نفرز نشد خود جدا شد حضرت اباعبیده بن جراح نیز با جبهت نفرز شد و داشته
چون مدید رسیدند حضرت فرمود با فحش خود که در راه باشد عباس و علی که با خود که داشته
و عمر بن سعد نیز بر خود حلف را بامام عهده که داشت پس حضرت برای انعام تحت فرمود و ای
بن سعد مگر از خدا می که باز نشسته ای و نشسته ای و ایابا نه منافقه میکنی و ای که مدعی
به فرزند کسم در اینجا نه پیغمبرم و اگر از پیغمبرم را و پیغمبرم را و پیغمبرم را و پیغمبرم را
عمر بن سعد گفت من رسم خانه مرا خواب کنند حضرت فرمود بر این تو خانه بنایم حضرت
بر سر خیمه خواب کردند حضرت فرمود بقیع را بگویم که آن چشمه عظیم بود و در میان
معاویه هزار هزار مسقال نری طاعت آن داده بود حضرت نفرخته بود عمر بن سعد کرد
بر خیال خود پیغمبر حضرت سید الشهدا علیه السلام که برای پیغمبر بود که نورانی میشتی عیانت را پیغمبر

فاطمه

در این مجلس در یکی از سبک سی زنی در مطاف چون مقابل مجری بود رسید خواست که مردی بر عفت سر آن زن ظن برد در ظن بجهت استقامت و باطن بجهت شجاعت بر روی دست کنز کن داشت که زنده است آن زن ملز ثور قاضی التبت بدیده و دست چسبید دست زن این است هر که در آن مکان شریف معصیت نماید خداوند در عتق عجله میکند آن مکانی است که باید مردم توبه کنند بجهت معصیت چنانچه وارد شده که مرد در در کعبه معصیت کردند خداوند آنها را بصورت سگ منع کرد و شیطان بعد از خدایا مردم را دوست کرد و آنها را پرسیدند خلد همه کم کم مردم فهمیدند طبع شدند و چنانچه آن مرد عالم که تقوی ها را طلبید که در این خصوص چه باید کرد هر کدام سخن گفتند بعضی آشوبه بقطع بد نمودند دست زن را باید بریده شود بعضی فتوی دادند که زن تقصیری ندارد مرد گناه کار است باید دست مرد را برید باری فقیه آن طریق حدیث است که لا تسلم بلا و نعم کرده کردن فراز زنجب سرفروش کردند باین تو گفتن خردگان سگ بهم در فساد و تنقار جنگ کسی از بزرگم کرد و بخیز کرد و سبزرک است و سبزه یکی از بزرگم گشته از خشتایا چه است یکی بر زمین میزدی هر دو دست

هکونه هر مری که ببال و هلال و کمال را بکشد حضرت وند که موعظ بران مسکن دل اثر میکند
صوت باریک خورده او کرده اند فرود خدا را درین رخسار خست و بزرگوئی بخت
در آفت نورانی برزد و بختا سوخته امیدوارم بر کدم ری بخوری آسمون زردی
استند بکفت که بخونیز بختان آلتها نموده دل ز کدم یعنی ترا بقتل رسانم بگو گفتا
حضرت بر رفت در غم برون آمد بهمن هر چه بود که بعد از قتل حضرت آمد نزد یک خدام طایفه
صداز و نوح با افکار برای منش بیاوردید منی بختها را با پیش بستانم علماء که در تالار
شدند اند نزد هفت خدا امام زین العابدین را قتل و کشتن با هفت فرموده که بمسکین
بالا اندازد این بود که طفل بهمن متفرق شدند روی سینه و فیکه اش خیم طایفه زردند
زن بلند قاشی در غم به سوخته استاده کاه بر آید و نغمه می رود تا جایی و بیرون میرود که بگویم
این زن جوانی سبکی فرمود ای مرد جلوه فرستم و دل لیکه در میان خیم اما سینه درم میبند
پیش من دیدم که علیل بیماری روی بوی با افتاده و دامن پیچیده شده قدرت بر حرکت ندارد
پس از فرات خیم دربان و سوتن خیمها علیا مکره رسیب خوانون متغول جمع آوری طفل
اوله این خیمها را جمع نمود و خوب خیمها را خیمه سر با نمود و آنوقت جمع آن خیمها
بدرخت بخت متغول کرده هر یک سستی قرار نمودند علیا مکره بعد از جمع آوری بختها
نزدیم دو طفل از برارم حین را دیدم نیستند از هر طرف سراف ایستاده و شب
اضطراب نمی زارند خوابم طویر اصدارم که بجا هر دو طفل برارم بجا نیستند شب
سرارم فرسین کشتن اما الفضل زنده بود و کشیک خیمها با میکشید با بر دم بختها شاید بر من
بدر خود رفته باشند علیا مکره زینب و ذوق بختها را روانه شدیم بختها را دیدم که بگویم
ای دو طفل نشسته بودند شاید بر سر خط فرات رفته باشند یا برویم نزد خط فرات
خط فرات هر چند نفس خوریم بخت را ندیدیم رو بیا بان گذاشتیم علیا مکره رسیب که گمان بیا
و چون را صدایزد و مملکت خدا با سیدانم اند و طفل غم در کلام سا بان هلاک شده اند
در بزرگام بستم بهان مخالفان پانچمال کردیدند عبا ج و زینب سیدان رسیدیم یک کوی

در بزرگام بستم
ری بختها

عبداللہ بن عباس
بجمع آوری بختها
سرارم فرات

دیدم بسیار طفل مرشد چون پیش رفتیم دیدم تنخ و طفل بنم آمده اند روی یک کرم افتاده اند
و رستار بکون یکدیگر کرده اند و ده و ده صورت های نازک خردان را یکدیگر و حال گذرد
علی مکره بختها اینرا دیدم بشاره با تم کسوم نمود که بیا اینجا هر که پیش ترا سیدانم اما بختها
بختان خنده اند غم سهیم بیدار شوند زینب خاتون پیش آمد صدایزد و خست برادر زاده
و آب نشسته قرکت داد بد زار نشسته بلند کرد و در رکها زینب زنده شده است و بختها
لرزه اند که شک چشم بختان نجاک محارطه گشته و غارت بر صورت بختان نشسته و فک
و غبار برداشتن بختان و فرشته است و جفتهای بختان بکودی سر فرود رفته زینب خاتون
و بختها بختها را برادر و برادر اچلیت برود که ناگاه دیدم بختان سر شدند بختها
نه در شدت تشنگی از دنیا رفته اند و هلاک شده اند علیا مکره زینب صدایزد و بختها
با که ای دو طفل مرده اند هم بیدار خود ملتی شده اند که هدایه ناله بختان بلند شد و نفس
دو طفل را آوردند در غم خدا بختها مکره رسیب که با موسا صغیر هم بختها
و کبر هم جلوه و شکمش ای بر سر طفلها که یک حین بختها از شدت تشنگی در دراز
و زنگان بختان که طاق تشنگی دارند از شدت تشنگی بخت در بخت بختها
مثل بختها روی بختها که دارند منقبض و بختها
در بختها بر سر بختها بختها اما بختها از بختها بختها بختها بختها بختها
حالت بر بختها را جدا کند حضرت فرمود خور و طفل من شستم شده آن ابای زردی
و این امر را مرد زان غیبت بخت و محالست کشید اما بکر کرد و عده بختها بختها
بختها بختها قلعه فی الجیزه یا تبین جبل نفر شتر کشیده و در بختها بختها بختها
رسیب از غم بختها آمد این سعدا را دیدم بختها فصاحت بی وجه و حالت با بختها
استظرف و طفل ابو تمیمه تر استیم نظر میکنم برارم بختها بختها بختها بختها
رسیب میراند و ندانم کرد و بختها بختها بختها بختها بختها بختها بختها
آمد دیدم بختها بختها را بختها بختها بختها بختها بختها بختها بختها

بختها بختها بختها

ممنوع از فروش و انتقال
کتابخانه شخصی است
و بدین جهت
ممنوع از فروش و انتقال
کتابخانه شخصی است

و یضاح

۸۵

محل کار از شران مار کردند و در دنیا می که چشم علی مکر زینب برشته ها افتاد و بیستم مهر را نشت
کرده اندیش نامه اندازد و این سبب اند و در پیش کی و ها را از شر علی و زینب سبب شد
بسیار تا ناید پیش محل لباس محل زین بود در حرم ما هنوز خون ملوی حسین چشیده
سرخ هنوز زنا چشم خود پوشیده هنوز روی سینه کبود رسیده است هنوز زینب من
نار دنیا نطق است هنوز کردن او زخم پیمان دارد هنوز پیدی من صدمه سنان دارد
با مرد خمر امیر عرب و قلم حضرت زینب بی و محل با راسا و پش میزند سوخته روزه را
همیکه آمدند نزدیک مسجد خرابه که اول نشن را نزل داده بودند یک دفعه علی مکر تم زینب جز
از جا و بر سر انداخت ضرب کمر علی مکر ام منوم خود را بر انداخت اینم خواهر دوزخ خود
روی قبر رفته اند چشیده گریه و ناله میزدند زینب من غمت وطن مرقو بارل خونین چشم
ای اهل شام میروم امروز از شهرهای اهل شام خانه اباران به بود خوب از دوش
میدان داری بر آل مصطفی ای اهل شام اهل بیت مصطفی بودم و اندر روزگار غمنا اهل
دیدم از شهرهای اهل شام بوفای شما این لب که از قتل حسین دست و پا یکن نمودم
ای اهل شام را چشیده از تیغ کین خون خداوند یکمیت خون بهائی بهزد خوارضا
خشم بدم آنچه به چشود غالب بچشم من نبود تشنه رهش از قفای اهل شام
باز نایزاد در بان بود چهل این ز جفا دارد در و رله های اهل شام فرق با چو ریش
بس رده ارکین با شک خفای اهل شام زان فیه سرفت در خبت روان مصطفی
از لب بر فرق ای اهل شام اندرین مدت که ما در حای بود خاک سینه خفت بر روی
بود با ما چاره کوکب چو ما چاره با و طفل یک بدیدم از انواید اهل شام میروم
چو شکار ایگم بود کتوفت او دید ایگم ای اهل شام سر قبر زینب و در بی
گاه بکند این شمس از دقای اهل شام خرد بگر چون سیریه لفت مر جی که در یکی مسجد

اولاد ذری

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

و در دوزخ برادریم مجلس غمنا بر پا کنیم بر او بگویم ما را در راه بگریه میزدند و زن دوشی میزدند
بیت بیغم را که برین شامی قلم میزدیم روز قتل را در غم گرفته اند و درین سبب چشیده
اون بدو مجلس غمنا بر پا کردی گشته نمود امر مناری گشته در زمین تر چشیده بود
در غمی حسین قلم بنق ها شمشیر و لا فرشته الا وفی کت الشو علی حسین امدم
بودسته در دوزخ میزدند تلبا میزدند و میزدند کسوم هستند که میزدند و میزدند
بیغم و دوزخ که من یک حاجت دارم و لم یجواب سرهای شمشیر و زینب فرست
مرید مکر سر ارت زینب و حواری خود را گفت بروید بنقبت و شوی دیمه خبر آن دوزخ
و قال حسین را لم یبق من آل معویه و آل ابی سفیان و اهل آل العقی ما یبقین
من الشاه و اهل لبان بدین و زینب خود را تغییر دادند و رفتند مجلس غمنا
میزدند و میزدند قندی چرخه رفتند روی در شاهی مسجد جده میزدند که در غمی زینب
دور رفت کرد که سبب است این الکاف و الحزن لا یزدان آن مافد با دة الکاف
دو دفعه دنیا نمیکند کم ریه بود از اهل شام که با نجان فرستاده مردم دیدند غمنا
رینه طین و بی بالی سر و سحر میباید کن کردند و رفت نهادت طعام بری نان
بچه فرستاده اند طبیبها که داشتند سر و شهاد که در ششده چشم اهل بیت
اند صدهای ناله و زخم و شون بلند شد هر کدام سر را برداشته گشته شریقی
برداشت ام لبی سر چون همه ساله در برداشتم کسوم سر قمر سر هشمه سر سینه
سر برده بر سر و دست فرمودای زبان شام این کفقه مایت روزی شام برده و شکله
معلوم نمیدان رفت برابر شکله سبکست با قوم فتو قفون این مصطفی الشیخ
بجی بجی اولاد ما من الطماء خبت القرات من آل همد روجه بید که اولاد
زخم حضرت سید الشهدا سیدم در هلیت از روی حرم منزل حاقه و در دختی
انصراف و لو گرفت که اهل بیت حرام میزدند بر دند حساب سید سحر از بید خواهر
درها را از لب ن بگر و برید فو لکد و خفت در رحمت سرها را بگریه در دوش
ابن صفی از زبان حساب میزد و اولاد ملکنا ملکنا و کال میا سحیه

قل ملکنا

۹
از حضرت ماکر
یا ایضا
امروالسنه

[illegible]

یس مہم کو بھرتہ

پس مردم را بستن عذاب بر کوه که هر کس کسری باشد از فرستادن و حوسه خنده از آن
 با تمام سینه زد که از بهای سینه در آن موضع حضور داشته متفرق شده و نزد آمدند
 و خبر دادند که از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 در آن روز که از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 او را بهر که از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 که اگر نبود او بر در کار چگونه رند و سکه میده و کانا از ابر حضرت امیر است که گفت الفقه
 در شایسته آن غنیمت من مکر میده و بهر که از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 رسول الله خود کرد که هر چه از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 سوختن و طایفه از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 در گنای الفقه از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 و در آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 فزونی بر هرگز اما آن که در هر چهار و اهل یقین حکم کردند اول سر مبارک
 بود که چون او را در مجلس باو شاه قاضی زانی قصه دوم سر مبارک
 آنجا که الملایک الا من فی قلوبهم من یسئل سائدا من ربه سر وقت لا اله الا الله و
 حکم حق و یسئل سائدا من ربه سر وقت لا اله الا الله و
 اول جهان فصاحت که حج و تمام حاضرین فصاحت که حج و تمام حاضرین
 و در هر سه حکم طاعت را شکسته گفت و در آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 که سر مبارک از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 و غیر قرآن در شاف از ملا این معاویه روایت شده که گفت سر مبارک از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 الحی و مخلص فرستاده بیداریم سر مبارک از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 فَمَقَّتْ اَذْنُی وَرَجَعْتُ قَلْبُی قَالَتِ لَیْسَ لَیْقُوکَ بِرَشِیدٍ دُوْشٍ کَیْ سَرَفُکَ
 میگفت و کلام آنحضرت در فیم جالوت و کلام آنحضرت این بود قَرِیْبٌ مِّنْ رَّیِّ

در این کتاب
 از حضرت هارون است
 و در آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود

و جبردی فرق الله بین ملک و عقیقت و عقیقت خیرة للعالمین میفرماید سینه
 بدانی اند که خدای تعالی میان استخوان و گوشت تو اهدای اند و تو را بخت اهل عالم آید
 آید که در آن کوبیده لال و گوش شنونده که با لکوبه و نشود که تا سر سینه با سر سینه
 شد بر دل خدایه کردند خرقع الملکون سوطا کان معه و لم یزل یضرب به امرین
 الیف حتی شککت و بعد از آن از دست برنده شنیده از آن سر مبارک بهمان این است که سر مبارک
 ان ولد از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 حضرت سید شهادت را با وفایم که از آنجا که از حضرت هارون است و در آن بود و در رسول او بود
 میت محار فرمود در کال غنیمت و چشم افزون بود که تو بر سر کلاه تو بر کرده تو بر
 سینه است کلاه تو است بر کشته رزین و روانی بسوی نار شتاب بسوی نار که این را تو
 در روز پنجم نزد شمع خلق ای بجا چه چیز بگویند خواهی داشت بر محار امیر نموده و شنید
 او را قطع قطع کردند نزد سکه میرا بخشید کی چه در آن قطع شده بودند که کسب او را
 سینه بر خور دیند و بگویند زنده بود و هر زمان که نیاز به از گوشت بدن نه خیمه قطع میکردند فرما
 مبارک و هر وقت میشد چون بهوش بر آمد قطع کرد از گوشت بدن و اهدا میکردند تا به استخوان خدایا
 بعد از آن محار امیر نمود که معادل او را اند خدا سینه خفته روح بدین سینه را بهیم و سینه
 ضاعف لا یمن ایده و اما مواضع دیگر حکم سر مبارک حساب شد که سینه و حاضری و سینه
 با را که کوفه بود خدایه از بدن از رقم رویت شده که او گفت در کوفه خفته و سینه در آن خفته
 سینه و ام که ناگاه از روزنه خفته نوری ساطع شد که شبیه بهی نوری بود خوره آفتاب و ماه
 و شمع و چراغ بود چون سر از خفته بیرون آمد جمعی سوز و دلمه دیدم که سینه و سینه و سینه
 و سینه از سینه سینه دیدم که سینه سینه تر بوده سینه چون آه مطهرمان بلند آمد سینه و سینه
 ندیدندش دشتی از خون فشان بودند چشم بنا خون فشان بر فشان بود نوری ششمار
 و سینه از آن نور چشم رو در غار یکسری بر سینه به ظاهر که ماه از غمش فکند و گردن کلاه
 آن سری که سینه به از گوشت سر و زان را زان به حشر آورد زنده کردیم سینه

سر به نهادند بعد از آنکه از غزوه و از خرابی می شنیدند و این آیه را از قرآن می خواندند
 ما کن جایت که ام حبت ان اصفاء الکف والرقم کما نؤمن انا قنا عی
 در اینجا آن کلام می بینیم که در کمال خیرت و نجات است و هر که این کلام را بخواند
 در وقت گزیندن چندم که بر شتران سوار می شود و غرض از آنست که در آن حال
 بر شتر که ای سزای شتران من در میان گرفتارم و در جنگ غده و آن دل بردار
 تو خوشتر پس آنکه احوال تو خوشتر گشت کردن را بختی محمل بدینا شتر
 منزل نازل (و در آن کلام کردن است مظهر در هر چه بود که در این منزل عبادت بود و
 مایه نیرود و در شتر زری داد و هر مظهر را در خود در و وضع خلد علی و لفظ اول
 اجمع الکلم او قتی من هذ الریق التورانی ففتح شفلیته فحین و قنا
 انا یهود انا المقدم انا المصنوم انا الفریب انا الشبه انا الفیل
 انا الفیض من غیب و من یکس و من مقدم من یجوز کنت شیهه فقوم من
 بدم خود و نشان دارم بدین نشان سر بر دروستان دارم منم که کشته شد و در بر خیزم
 می اگر نامم نوجوان بدم منم که خودم خویش سر کون دیدم برارم که عمدت خودم
 را به گفت ای سر مارک زونی بیانا آن سر مقدس دوباره زمان به و فرمود که انا ان
 محمد المصطفی انا ان علی المکمل انا بن فاطمه الزهرا منم فرزند است که هر یک
 اینها هم محمد است که نازل گشت قریش بود ایم علی اعز ولی الله ما الله که در
 آن اوقات در شانش خاب فاطمه بنت نبی است و مادر که در بر شرف جبرائیل و
 نزد ایشان بود نام حین و آنکه در توره حق فرمود عزیزی را بدلت می شنیدند و در
 پس را به بعد آمد و در برکت آن سر را فرزند بخد کردید و با او در خدمت فرمود و با او در خدمت

در عقل

و عقل کی بعد از آنکه خردی را به عباس فرودست رویی حضرت خاتم نبی و در شتر
 بعد از آنکه مردم را موافقت می نمودند و مردم مشتاق می شدند و در چشم ترسیدند و بسیار
 خوشحال بودند و با کاه بخت سرباه کرد و صوت بگفت شکفته شد بر سر خود و به سر خود
 اندام حسن و دست و پا به دست حضرت امام حسین علیه السلام نهاده و می دانند که من مثلنا و قد
 جعل الله جنتنا افضل السموات والارضین و انا قنا خلد اهل المشرق و المغرب و قنا
 اهل الجنة بیکه شایب خلد الجنة حقیقت کیت مثل و حال که حق تعالی در دنیا
 قده را بختن اهل آسمان و زمین و اوید ما را از این اهل شرق و مغرب و ما را در اهل شرق
 و سده و ریان عالمیان کرد سده و حده ما را ما را یونان و ما را در سیه سیه و حده
 و از راه این عباس میگوید زنا شد سرور و خوشحالی و میر کشد شایب و بخت دارم آن
 و این آیه را در او بودند بدوئی آل محمد و میری از و نشان ایشان در شتر بر سر خود
 و دل جلوت که بعد دیدم که شک بر چشم حضرت جاری است که به کفیم شمعان آیه اخرج فرمود
 چرا می کند خاتم سوال که در حال حضرت فرمود خدا صبر و صبر را بختی می کردی و در
 بعد از آن بر لبقت و بود سویی ماصی به خدا صبر ده هر که از شما که مافی مایه و بهینه که در
 و ایشان وارد می شود بر سر و دانه بخت زاده شد و میفرمود خدا صبر و صبر را بختی
 و شعیان بدر و مار ایشان را که بعد از من می بیند از کجای فرمود و نور دیدم املدق است
 به راه نوازم سوال نمایم که با کاه بخت امام حسن را بران رشت نشد و بهینه
 بران چو بخت اند و فرمود یا کی آبیکه که امی امسکا بدم فدای پدر شما دارم فدای پدر شما
 پس در آن خوراک و در آن حسن به و بسته و در آن را بر کلتی مارک حسن زنا در
 به یکر و شک در چشم مارک سفرهای نوزده و با نر به خاتم انبیا که زبان شد و بهینه
 نفوس بر حمت امام حسین که که گمان رفت بنزد امام حسن خاست فاطمه علیها السلام چون در
 حین تا ازان دید از آن ترخوبت و شک حشمتی او را با یک بیک و بهینه و بهینه را استفا
 و بود سیه شهادت حضرت کرد و بهینه که که کرد و در جوار به پیش جواب شد

در عقل

ک که در سجده نهند به بکره در آمدن بر و فقه عمن کردی بدرجن تا آنکه چون
 و گفته و آدینه آباغ زنده به بود تا و با تجویز و تقنین و دفن به هم حضرت
 فرمود این عمل در وقتی شود یا نه باشد که نه باشد و نه بود به پیش و به پیش و نه باشد
 یا بقاء فی آتی شهرت یل یی بدر که به به گشته شود فرمود در راه هر که خواست بر میماند
 در روزی که حضرت فاطمه حضرت زینب را به غسل میبرد که در خانه میماند و به
 دفن جنیه که بر او نماز میخواند فرمود یا فاطمه بقی خنده یا زینب یا فاطمه یا زینب یا فاطمه یا زینب
 و هو فی العزیز فی القایب یل یی چه در برابر روی خاک برهنه می بندد زنده
 و آفتاب بر روی او میاید و سر برایش را بر نیزه خایند نمود بر حضرت فاطمه نمره نیکو شد و در
 و والد و حیره برزد حضرت زینب چون از امان حال رید و از کجاست باز رفته خوش
 بکره در عرض ردیاده در فی عظیم و عظیم یی چه بر کوه در منصب از عظیم است
 در رده برکت بر و تمییز و امر از عظیم و حضرت حسن و عافران مسی بکره در
 و از مشون حضرت فاطمه و کرم و ناله زان در سجده خشکی بر پاشیده که مقارن از جل حضرت
 بر خاتم نبیا و سلم کرد عرض نمود ای محمد خدا را سجدم بر سانه و مقارن فاطمه را سجدت
 قسم بخدا که همه ملکیه استمانه بکره در و دند بگویند فاطمه غم مخور به سجده فرزند به حق
 از برای او شیعیان حالت زاده خوراک در رخصت او در غری او بقیب بدین بدین خور
 و بذل نمایند ارواح فرسو در زیارت حضرت و مجلسها بر بنامیده از برای فاطمه غری در
 در رخصت او و زیارت قبر او و مجاورت قبر او باشند تا بیکه حضرت صاحب الزمان ظاهر شود
 و یتیم او و هر مظلومی از انبیاء و اولیاء رخصت ای محمد بشارت ده زایر میانی او
 زیارت کند و رابع از شهادت او از برای دست در مقابل هر قدر شایب یک حق مقبول
 آگاه باشد کسیکه اتفاق نماید در هر در غری او و در زیارت او ملائکه مار و زقانت
 نجات میکنند و بایه او هر در هر به غرض حسنه با و دین به به به و عظیم قهری رخصت
 ظهوری

۲ که بخت دیگر
 و بکنزه که فرغ
 مال غرضه
 در رخصت او

به میکند و گاه پیشه که هر که در نمایه مصداق او را بر او بگذرد به یی و در حدیث نیست
 میکند و جن در زیارت می شود از شیشه آب زنده آورنده و گونه آید دست فدی بکره عظیم
 نوبت که در درین بر حضرت امام حسین کریم را به پیش جنبه بنویسد بر قدی نه شکست بوز
 برش با بکره یا خدایا لاش از تو در رخصت بر حضرت رسول صمد زنده در روی عبادت شکسته
 در روزی که حضرت فاطمه فرمود و نیزه خوشی شد و سجده شکر بجا آورد
 بن تا چس عمن کرد یا جده جناب تو به جز به بن شفقست بر فاطمه فرمود حق تم شفقست
 بر داده است من در روز قیامت که گاه کارن قلمش از شفاعت منام بر بندگی بر
 به سجد نمود عرض کرد ای پدر من که گاه شهادت منم فاطمه فرمود حق تم شفقست
 عرض کوه نموده است من در روز شفق اکبر آب بنمید به بکره نشان از بعد حضرت
 موبه از این حضرت فاطمه که در روزی که فاطمه بنمید حضرت حسن و زینب و فاطمه
 ری در روزی که حضرت فاطمه بنمید حضرت حسن و زینب و فاطمه بنمید حضرت حسن و زینب و فاطمه
 عفا فاطمه حضرت فاطمه فرمود که در زیارت بر شتم بونی خور و بر شتم بونی خور و بر شتم بونی خور
 تمیم از روزگار کمیش از باد غل بر شتم بونی خور و بر شتم بونی خور و بر شتم بونی خور
 زهرت نام حسین فرمود که در زیارت بر شتم بونی خور و بر شتم بونی خور و بر شتم بونی خور
 بجزی فاطمه حای ایشان در زیارت بر شتم بونی خور و بر شتم بونی خور و بر شتم بونی خور
 زهرت امیر المؤمنین را در زیارت بر شتم بونی خور و بر شتم بونی خور و بر شتم بونی خور
 فاطمه بنمید به بکره در و دند بگویند فاطمه غم مخور به سجده فرزند به حق
 یا به ساد آوردم محشر را و بسیار مردم را و یان در آن محشر رسول فرمود که در زیارت
 آن روز در بر دست و لیکن خدا را در جبرئیل از خداوندی لیکن که اولی سجده برین
 سکافه نمود خواه شد و از قبر بیرون آید خواه آمد من خواهم بود بعد از آن بر شتم
 بعد نوبت و در شتم

۲ از ساقی
 ۹ با حیات

از بهیوی که در من باده بگردم فصاحت علی او چه حال است یا شیخ نا البیضت فم
اما شیخ من الله ان نظیر الی حم رسول الله ان زن صوم گشته بر روی ای شیخ
بیش سخته اما حق نمیکند آیا از خدا بپرسد نگاه میکنی بچشم بفرست کفم والله ما ع
الک بترستی چنانکه گمانه کردی نظرت به منم نظر نداشت بود به جواهران
ذیل و شین کرده نقلت که ما من انت نفم تو کنی فرمود انا کلثوم بنت ابی
کریم که گمانه خوشا احوال تو حال منم بنده حال تو قال تسجل فای
قد اتویتنا بیده غره و بها لکهم راسا و هری قمری اشیه الناس
بیرسول الله ویدم که هیده سر تو را بر سر من بگذار که او در پیشا پیش
سر هانور از بود بسیار شده بود رسول خدا صید فید آن سر بر سره که بود خول
هر ازاده فادیکرد انا صاحب دوح الطویل انا صاحب السیف السقیل انا
صاحب الجمل الا حقیل انا قنلت اعدا انا اجمعین و انتی بر و سهم
الا یزید بن ابی المومنین مرحوم فایک بر غایه نقل میکند از من سر هانور
میکوید با من رفیق از من بود منی است به بیت المقدس برود و بشیر من بر لب
سان بازار تماشا میکرد از دروازه در بارک حوف میزد بر سید ای شیخ
و چه میگوید من زنده ام و شنیده ام سر بریده حوف بزند سر هانور گفت این سر
و قرآن تلاوت میکند لیتا که بر قدس نازل شده از فانه فادراکت السلام
فاسلم گفت این مدح حق است نشین گشته بر شامیاق و سیاحیان همه اکنده
گفت درین را گرفتند او را گشتند آراسته حیات جمعیت کردند صدای قیل و قال
شد فقالت ام کلثوم ما هله الصخره بریده چه خبر است گفتند مردی از رضای
حیات تمام را نمود گشته فقالت یا حده یا رسول الله ان النصاراء
احتمت فاقوا منک لیسکوننا از من دلتی میسوزد و ما را یاری میکند اما بن
لیست امکنند و در قرآن تو با سر برهنه در بار میگردانند الا لک الله علی
الظلمین الذین قاتلوا ای منقلب ینقلبون منواه

۹
سر هانور
و در دهن
هر سر هانور
فرای سید
که سر هانور
سر هانور
میکوید
میره که تو در حوف
فادراکت السلام
فاسلم

۹۷
مردند این با سر خود را در بخت میمان کند و از سر هانور هر چه را میپسند و
فونم و در بخت فید کرد که یکو بدین میمان کند و سر هانور را بپسند و الا بپسند
هر که سر هانور را فاش کند یا دوانه خود مثل جابر جعفر یا گشته خود مثل نقی
خبر و جعفر صادق بود آنهم قشای را که گشته شد روزی حضرت صادق را در
سب بر سیده گفت برای عیالم و لکرم میگویند در کوزه و با شده است قال او تو منی
فمنی و جعفر حضرت دست مبارک بر صورتش کشید فرمود خود را کی بر من گفت
در روز هتم عیال و طفل خورم را من بستم و خل فایز شد رفت شست بچلوی مدش او را
هر را بد بر سیده و با عیالت هم سر شد و در منته او را بپسند بر کردانه فرمودند که
سید کردی برای کسی نقل کن اگر این سید را فاش کنی فایز شد هر که هانور
در نوار با و سر را را فاش کند از دنیا بر تو مگر نگشته خود را در جیس و در بخت
امام شریف برادر اسفارش کرد که یکو در دیوار با فاش کند فیکو از دهنه فاش
مرد با فاش را کله بعد از چندین بخت فایز شد بعد از دهنه حضرت نقی از شمس
فحالت طس کار من جدی من علی در چون داد بن علی حاکم مدینه شد نقی را طلبید
فست و منوی من در کشته از دهنه یکو فرفعت حضرت کرم عیالم را دیدم گفت بی
من لک ام گفت شیخ جعفر ابن محمد یا منی فاش کنتم فاش منی فاش منی فاش
یا منی فاش منی فاش منی فاش منی فاش منی فاش منی فاش منی فاش منی فاش
منی فاش منی فاش منی فاش منی فاش منی فاش منی فاش منی فاش منی فاش
اسس برسانی صد از حله و با این مرد را بکش گفت بر اسر بار را بر منی فاش منی فاش
دارم از قرض و طلب شاه بدین امیر مگر کردند بعد حله و برادر او را بکش بدش را سر از
لکنا بکرونت سردار بلند جوش آن بود سر هانور را بکند چند روز بعد
از این بعد حضرت شریف از دنیا گشته با یسعی فرزندش فرود شریف با برادر

۹۷
سر هانور
و در دهن
هر سر هانور
فرای سید
که سر هانور
سر هانور
میکوید
میره که تو در حوف
فادراکت السلام
فاسلم

بنزل حاکم فرمود ای دادگر هر گاه غصه که آرزو نیست مری از اهل بخت کشتی بفر
 گشت فرمود متقی بن جنس که یکی از نوکرهای فرموده بگفت که گشتی کشتی من گشت
 او را فرمود پس که گشتی و فکرت فرست غصب من او را گشته فرمودند باز تو گشته یا ای دادگر
 گفت ای اذن من گشته حضرت فرمودند تو متقی گشته قال نعم قلنا با برتندی فرمود
 با سبیل تم یا و کذا و آخر غنقه اسماعیل در حضور دادگشت جلوه داد و او را پس آید
 از محبت او برخواستند فرمودند شب لغزین میکنم بر سینه متقی این چنین اقل سایه گفت
 از غریت فرسائی این غایت خون خندی من بخت و فی و انک الا زرق نریف
 منزل خاتم مکتوبه است خوات رفت فدر گشت باز کرد و دستهای مبارک را بر
 بلند کرد اللهم انی استأثرت بقضائیک الی تعصیت بها کل شیء و ذل
 کل شیء فدا یا تعجل کن در هلاک این ملعون یا الله یا الله یا الله هر گاه
 شد عرض کرد یا الله یا الله یا الله خدا یا بزوری هلاکت من که بکده نفع صدای شود
 داد بلند شد عفو گشته غنائی با و عاف شده بر و آئین افعی او را اگر زود فرود ای مسلمانان
 صاف بیدار سلام بگشته یکی از نوکرهای او گشتند گشته اند غرت هر حرکت میکند قاتل
 جام بغدای دل برده و چنین پیش چشم نگاه میکرد که منفذ این نرد غبدی جان خنجر
 بر فرق جواند هجده ساله اش زد که فرق سر را پیشانی شکافته شد دیگر نمک است زوی سب
 با از ربات خالی کرد از سب که هر بر سر او نوشت و بطرف خیمه اسلام ملک یا ابه باب
 زخم عدا حفظ حضرت بعمل آمد بلکه او را زره به بندیدید قشقی شحقه و فارق العای
 نمره زد و مردن برای نوجوانی که بود نه از سوزش زخمنا بود بلکه برای نوجوانی و پادشاه
 بدو غیب نهادند الا لغنه الله علی اقوم الظالمین

۱۱
 بنزل حاکم فرمود ای دادگر هر گاه غصه که آرزو نیست مری از اهل بخت کشتی بفر

بسم الله الرحمن الرحيم
با وجود تو من از گناهت بسم
از لغو تو از لطف و ستم ببرد
با عفو تو از تو شره بسم
با دوزخه زنا بگفته بسم



